سلسله کتاب های مجاهد: ۱

مشتاقان جنت

مترجم:

استاد احمد ظاهر اسلمیار «رحمه الله»



فهرست موضوعات

مشخصات کتاب

اســم کتاب: مشتاقان جنت

مترجـــــم: استاد احمد ظاهر اسلمیار «رحمه الله»

تیـــــرا ژ: ۱۰۰۰ جلد

ســل طبع: سال ۱٤۳۷

نوبت چاپ: سوم

ناشـــــر: اداره نشراتی دارالصدق



آدرس انترنت: لینک تویتر: www.twitter.com/daarulsedq

لینک فیسبوک: www.facebook.com/daarulsedq

بسم الله الرحمن الرحیم

مقدمه

ثنا و ستایش الله ﷻ را که بهشت فردوس را برای مؤمنان بهترین عطا و بخشش گردانید و اعمالی که آن‌ها را به آن برساند آسان ساخت پس جز او به چیزی دیگری مشغول نشدند و راه‌های آن را برای شان سهل گردانید تا آنکه راه‌های پیوست کننده بدان را برای خود هموار کردند و مژده خود را برای شان به اینکه در آن جاودان باقی خواهند ماند کامل نمود.

برادران عزیز! الله ﷻ مخلوقات خود را عبث و بیهوده نیافریده بلکه آن‌ها را برای یك هدف بزرگ و عالی آفریده و آماده نموده است، آن‌ها را برای حمل یك امر بزرگی که آسمان‌ها و کوه‌ها از آن انکار نمودند و ترسیدند آفریده است، امانت عظیمی که انسان آن را پذیرفت زیرا او بسیار ستم پیشه و بسیار نادان است. قابل تعجب است حال کسی‌که لحظات زندگی‌اش اندك است و هر نفسی که از او خارج می‌شود احتمال دارد که دوباره بسوی او برنگردد، والبته تأسف بی پایان او وقتی هویدا خواهد شد که پرهیزگاران بسوی الله ﷻ گروه گروه حشر کرده شوند و گنهکاران بسوی جهنم سوق داده شوند. پرهیزگاران در بهشت‌های جاودان از نعمت‌های آن بهره‌مند شوند و بر تخت‌های آن نشینند و بر پشتی‌های آن تکیه کنند. و گنهکاران در حفره‌های جهنم پهلو گیرند و پاداش اعمالی که در دنیا انجام می‌دادند دریابند. به این اساس نفس‌های صالحان به بهشت مشتاق بودند تا آنجا که بخاطر رسیدن بدان تمام آنچه را که مالك بودند تقدیم نمودند.

خواب‌های شیرین را ترك کردند، سحرگاهان گریستند، روزها روزه

گرفتند، با کافران جنگیدند، پس چه بسا مردان صالح و زنان صالحه که بهشت به دیدار ایشان بسبب اعمال نیك و پاکیزگی خبرهای آن‌ها و لذت هم سخنی آن‌ها مشتاق است، چنانکه آن‌ها به دیدن بهشت مشتاق اند. و برای هریکی ایشان با رب شان رازها و سخن‌های بوده که جز او کسی دیگری را بدان آگاه نکردند، آن اعمال را پیش روی خود منحیث توشه گردانیدند و پاداش آن را جز از او نمی‌خواهند، پس راه بازگشت و انجام ایشان به سوی اوست، چه بسا چشم‌های که در دنیا از ترس اینکه مبادا از نظر کردن بسوی رب شان محروم شوند گریستند، و چه بسا جگرهای که از شوق ملاقات رب پاره پاره گردیدند، و او تعالی بزرگ ترین ذاتی است که هستی به او سجده نموده است، و چشم‌ها از روی شرم و حیا از مراقبت او اشك ریخته اند، و جگرها بخاطر اشتیاق دیدار او پاره گردیده اند، مشتاقان بهشت با رب شان سخن‌ها و رازهای دارند که اینك توجه شما را به گوشه از این اخبار و اسرار معطوف می‌دارم:

زن فداکار و شکیبا

نخستین این اخبار خبری است که آن را امام ابن الجوزی در کتاب خود «صفة الصفوة» آورده و آن را ابن نحاس در «مشارع الأشواق» راجع به مرد صالحی که ابو قدامه شامی نام داشت ذکر نموده است.

وی شخصی است که جهاد و جنگ فی سبیل الله را بسیار دوست داشت، هرجا که خبر جنگ در راه الله ﷻ را می‌شنید به سوی آن با عجله مبادرت می‌ورزید و علیه کفار به جنگ می‌پرداخت، روزی در حرم مدینه منوره نشسته بود، سائلی از وی پرسید:

ای ابو قدامه! عجیب ترین چیزی که در غزوات خود دیده‌ای به ما بیان کن زیرا تو شخصی هستی که در راه الله ﷻ بسیار جهاد نموده‌ای و در صف آرایی‌ها میان کفار و مسلمانان حضور بهم رسانیده‌ای. ابو قدامه گفت: بلی! از عجیب ترین چیزی که در غزوات خود دیده ام برای شما سخن خواهم گفت. باری با یاران خود از منزل بسوی «رقه» بیرون شدم تا با برخی از مشرکان در مرزها بجنگیم، مرزها در حقیقت مراکزی اند که بر خطوط فاصل میان سرزمین‌های اسلامی و کفار قرار دارند تا کفار را از رخنه کردن به داخل قلمرو اسلامی منع کند.

می‌گوید: وقتی‌که به «رقه» که شهری در عراق به جانب نهر فرات واقع است رسیدم، اشتری را خریدم تا سلاح خود را بر آن بار کنم و مردم این شهر را در مساجد آن وعظ و نصیحت می‌کردم و آنان را به جهاد فی سبیل الله تشویق می‌نمودم، و بر انفاق بخاطر یاری اسلام تبلیغ شان می‌کردم، زیرا آنان اند که وظیفه حفاظت از اسلام را به عهده دارند. همین که شام

شد منزلی را به کرایه گرفتم تا شب را در آن سپری کنم، وقتی پاره‌ای از شب گذشته بود دروازه منزل کوبیده شد، تعجب کردم که چه کسی در این وقت شب دروازه را می‌زند زیرا من شخصی نیستم که در این شهرها شهرتی داشته باشم و یا کسی مرا بشناسد و یا با کسی ارتباط و شناختی داشته باشم، کیست که در این تاریکی شب آمده است، اما وقتی‌که دروازه را گشودم زنی را دیدم که در چادر خود را بگونه پیچانیده بود که هیچ جای جسم او دیده نمی‌شد، وقتی این زن را دیدم خوف زده شدم و گفتم:

ای کنیزك الله! الله ﷻ بر تو رحم کند چه می‌خواهی؟ گفت: آیا تو ابو قدامه هستی؟ گفتم: آری! گفت: تو بودی که امروز بخاطر مرزهای اسلامی مال جمع آوری نمودی؟ گفتم: آری! وقتی‌که این جواب را از من شنید خطی را همراه با یک توته بسته شده به سوی من افگند و خود بحالت گریان از نزد من برگشت، ابو قدامه می‌گوید: عملکرد این زن مرا در شگفت افگند در حالی‌که آن توته بسته شده پیشروی من قرار داشت، به سوی آن نظر انداختم دیدم که در آن نوشته بود: ای ابو قدامه! تو امروز ما را به سوی جهاد دعوت نمودی و من زنی هستم که توان جهاد کردن را ندارم و نه مالی دارم که بواسطه آن ترا مجهز کنم تا با مجاهدین یکجا شوی پس بهترین آن چیزی که در جسم من بود که عبارت از موهای سرم است آن را گرفته و از آن ریسمانی تیار کردم و آن را تقدیم تو کردم تا در بستن اسپ‌ات از آن کار بگیری تا الله ﷻ بسبب آن گناهان مرا ببخشاید و در بهشت داخلم کند.

ابو قدامه می‌گوید: سوگند به الله ﷻ که من از حرص وشوق این زن به جنت تعجب کردم با وصف آنکه این عمل او (قطع کردن موی بدین طریقه) يك کار غیر مشروع در دین بود ولی شوق بهشت بر او غلبه داشت و او را

وادار بدین کار نمود، ابو قدامه می‌گوید: آن توته بسته شده را در میان لباس‌ها و سامان خود گذاشتم، زمانی‌که صبح شد و نماز فجر را ادا نمودم با رفقای خود از رقه بیرون شدم، وقتی به قلعه مسلمه بن عبدالملك رسیدیم در آنجا شخص اسپ سواری از عقب ما صدا میزد: ای ابو قدامه! ای ابو قدامه! به سوی من ببین الله ﷻ بر تو رحم کند.

ابو قدامه می‌گوید: به رفقای خود گفتم: شما از من پیش شوید و من به عقب بر می‌گردم تا حال این اسپ سوار را بدانم، وقتی به او رسیدم به سخن آغاز نمود.

و گفت: الحمد لله که (الله سبحان و تعالی) از صحبت تو مرا محروم ننمود، و مرا نا امید برنگرداند.

به وی گفتم: الله ﷻ بر تو رحم کند چه می‌خواهی؟

گفت: می‌خواهم با تو به جهاد بروم.

گفتم: چهره خود را بمن بنمای اگر بزرگ بودی و جهاد بر ذمه‌ات لازم بود ترا خواهم پذیرفت و اگر خورد سال بودی و جهاد بر ذمه‌ات لازم نبود ترا مسترد خواهم نمود. نقاب را از روی دور کرد تو گویی ماهتاب است، جوانی در عمر هفده سالگی قرار داشت.

از وی پرسیدم: پدرت زنده است؟

گفت: پدرم را صلیبی‌ها کشته اند و من بیرون شده‌ام تا با کسانی بجنگم که پدرم را کشته اند.

گفتم: مادرت زنده است؟

گفت: بلی!

گفتم: پس به نزد مادرت برگرد و خدمت او را بجا آر زیرا هرگاه خدمت او را درست بجا آری یقیناً بهشت در زیر اقدم مادران است.

ابو قدامه می‌گوید: این جوان از گفته‌های من تعجب نمود.

و گفت: سبحان الله! آیا مادر مرا نمی‌شناسی؟

گفتم: سوگند به الله ﷻ نمی‌شناسم.

گفت: مادرم همان صاحب امانت یا صاحب ریسمان است که شام نزدت آمد و ریسمان را برایت داد تا اسپ خود را به آن بسته کنی.

گفتم: آری! پس از احوال آن به من چیزی بگو؟

گفت: او مادر من است و مرا امر نموده که به جهاد روم و شهید شوم و مرا قسم داده که به نزد او برنگردم و گفته است: ای پسرم! هرگاه با کفار روبرو شوی هرگز از مقابله با آنان روی مگردان و جان خود را به رب خویش هدیه بده، و نزدیکی او را بجوی، و همنشینی پدر و برادرانت را در جنت برگزین، اگر الله ﷻ شهادت را برایت روزی گرداند پس در باره من شفاعت کن، بعد از آن مرا در آغوش کشید و به سوی آسمان دید و گفت: بار الها! این پسر من و گل خوشبوی روح من و میوه قلب من است که بتو تسلیم کردم پس او را به پدر و برادرانش نزیك گردان.

ابو قدامه می‌گوید: سوگند به الله ﷻ که حال این پسربچه مرا در تعجب افگند.

بعد از آن گفت: ترا سوگند می‌دهم ای عمویم، ای ابو قدامه که از جنگیدن در راه الله ﷻ با خودت محرومم نکنی و من إن شاء الله شهید پسر شهید خواهم بود، و من حافظ کتاب الله ﷻ (حافظ قرآن هستم) اسپ دوانی و تیر اندازی را خوب یاد دارم پس مرا بسبب خورد سالی‌ام حقیر و کم مدان.

ابو قدامه می‌گوید: وقتی این سخنان را از وی شنیدم نتوانستم که او را مسترد کنم بناءً او را با خود گرفتیم، پس سوگند به الله ﷻ که هیچ شخصی را جدی تر و فعال تر از وی نمی‌یافتیم، و در همه حال ذکر

الله ﷻ بر زبان او جاری بود، زمانی‌که به سوی قرارگاه‌های خویش می‌رفتیم در حالی‌که روزه دار بودیم نزدیك غروب آفتاب در محلی از اسپ‌های خود پیاده شدیم تا افطاری و غذای شب خود را طبخ کنیم، وقتی از اسپ‌های خود پیاده شدیم این پسر بچه سوگند یاد کرد که کار طبخ را او به تنهایی انجام بدهد در حالی‌که او بسبب طول راه و سختی آن سخت مانده و خسته بود ولی با وجود آن این را نپذیرفت که کار پخت و پز را ما انجام دهیم، برایش گفتیم: اندکی از ما دور شو تا دود چوب ما را اذیت نکند.

ابو قدامه می‌گوید: آنجا به انتظار پسر بچه نشستیم ولی او تأخیر نمود، عده از رفقایم گفتند: ای ابو قدامه! به سوی پسر بچه برو و ببین چه کرد چرا افطاری و طعام شام را نیاورد و خیلی تأخیر کرد، ابو قدامه می‌گوید: وقتی به جانب او در حرکت شدم دیدم که آتش را فروزان کرده و دیگ را بالای آن نهاده بعد از آن خستگی و خواب بر او غالب گردیده سر خود را بر بالای سنگی نهاده و بخواب رفته است.

وقتی او را بدین حال دیدم سوگند به الله ﷻ خوشم نیامد که او را بیدار کنم و این را هم نپسندیدم که طعام را تیار نکرده باشم و به نزد رفقایم بروم لذا با خود گفتم حالا من طعام رفقایم را آماده خواهم کرد بناءً شروع کردم تا چیزی اندکی تهیه کنم و گاهی هم به سوی پسر بچه نظر می‌کردم، ناگهان او را بحالتی دیدم که تبسم برلبانش نقش بسته بود تا آنکه تبسمش زیاد شد در حالی‌که او خفته بود، سپس به خنده شروع کرد و خنده اش شدت یافت و از خوابش بیدار شد، وقتی مرا دید بترسید و گفت: ای عمویم! بر شما تأخیر کردم. گفتم: نه.. تأخیر ننموده أی، گفت: این کار (تیار کردن طعام) را بمن بگذار من برای شما آماده می‌کنم، من در جهاد

خادم شما هستم، گفتم: نی، سوگند به الله، هرگز تو طعام و افطاری را تیار کرده نمی‌توانی تا آنکه بمن بگویی چه چیز ترا به تبسم و خنده آورد؟ زیرا این حالت عجیبی بود که من دیدم، گفت: ای عمویم! این یك رؤیا (خوابی) بود که دیدم، گفتم: ترا به الله ﷻ سوگند می‌دهم که آن رؤیا (خواب) چه بود؟ گفت: ای عمویم! بگذار که آن میان من و رب من باشد، گفتم: ترا سوگند دادم که آن رؤیا (خواب) را بگویی، گفت: ای عمویم! رؤیا این بود که: من در جنت داخل شدم و آن را درست به همان اوصافی دیدم که اللهﷻ در کتاب خود به ما خبر داده است، می‌بینم که در آن به گشت و سیر مشغولم و از دیدن حسن و جمال و زیبای آن در شگفت و حیرتم چشمم به قصری می‌افتد که انوار آن پیوسته می‌درخشد، خشتی از طلا و خشتی از نقره و دریچه‌های آن از یاقوت و دُرّ و مروارید و دروازه‌های آن از طلا اند. و پرده‌ها بر دریچه‌های آن آویزان و در عقب این پرده‌ها دوشیزه گانی نشسته اند که چهره‌های شان همانند ماهتاب است، حسن و جمال آن‌ها مرا در شگفت انداخت و پیوسته به سوی آن‌ها می‌دیدم ناگاه زیبا ترین دوشیزه که به چشم می‌خورد با همنشین خود که در جانب راست او قرار داشت به سوی من اشاره می‌کرد و می‌گفت: این شوهر مرضیه است، این شوهر مرضیه است و من نمی‌دانستم که مرضیه کیست؟ از وی پرسیدم: مرضیه تو هستی؟ گفت: من خادمه از خدمتگاران مرضیه هستم، می‌خواهی مرضیه را ببینی در این قصر داخل شو، وقتی به قصر نزدیك شدم در قسمت بلندی قصر اتاقی وجود داشت که از طلای سرخ بنا شده بود و در آن تختی بود از زبرجد سبز که پایه‌های آن از نقره سفید و بر بالای آن دوشیزه قرار گرفته بود که چهره‌اش همانند آفتاب بود، و اگر حفظ الله ﷻ نمی‌بود سوگند به الله ﷻ عقل و چشمم از حسن و زیبایی او زایل می‌شد،

وقتی به سوی من دید با من شروع به سخن گفتن نمود و گفت: **دوست و محبوب الله** ﷻ **خوش آمدید، من برای تو آفریده شده‌ام و تو از آن منی،** وقتی این سخنان را از او شنیدم به او نزدیك شدم و خواستم به سوی او دست دراز نمایم گفت: ای دوست و محبوب من! الله ﷻ ترا از زنا و بی حیایی دور بدارد چیزی از زندگی تو باقی است، ولی وقت ملاقات من با تو فردا بعد از نماز ظهر است، اینجا بود که از این سخن تبسم کردم و خوشحال شدم.

ابو قدامه می‌گوید: هنگامی‌که این رؤیا (خواب) را از وی شنیدم گفتم: إن شاء الله خواب خوبی دیده‌ای و خیر را مشاهده نموده‌ای، این بگفتم و افطاری را خوردیم و بر اسپ‌های خویش سوار شدیم و به نزد دوستان‌ما که در مرزها بودند رفتیم، شب را آنجا سپری نمودیم و بعد از ادای نماز فجر دشمن در نزدیکی ما سنگر گرفت، امیر ما لشکر را پیش روی خود صف بندی کرد و آغاز سوره انفال را به حضور ما تلاوت کرد و از اجر بزرگ جهاد فی سبیل الله و ثواب شهادت در راه او یاد دهانی نمود و ما را به جهاد فی سبیل الله تشویق و ترغیب نمود، در این حال به اطراف خود نظر افگندم دیدم هریکی از مجاهدین نزدیکان و خویشاوندان خود را به دور خود جمع کرده است اما پسر بچه به تنهایی نشسته بود، و هنگامی‌که لشکر آماده شد پسر بچه را دیدم که در پیشاپیش لشکر قرار دارد، از میان صف‌های لشکر پیاده خود را به وی رساندم و برایش گفتم: پسرم! آیا در فن جنگ مهارت داری؟ گفت: نی، این نخستین جنگی است که در آن اشتراك می‌کنم، و اولین صحنه ایست که کفار را می‌بینم و با آنان می‌جنگم، گفتم: پسرم! قضیه عکس آنچه است که در ذهن تو می‌باشد، قضیه، قضیه جنگ و خون ریزی و تبادله تیرها و جولان قهرمانان است،

پس باید در عقب لشکر باشی. اگر پیروزی بر ما مقدر بود تو با ما پیروز خواهی شد و اگر شکست مقدر بود پس تو نخستین کشته شده‌گان جنگ نخواهی بود، پسر بچه با تعجب به سویم دید و گفت: تو این سخن را می‌گویی؟! ای عمویم! می‌خواهی من از اهل جهنم باشم؟! گفتم: پناه به الله‌ﷻ هرگز این را نمی‌خواهم، سوگند به الله ﷻ که بخاطر فرار از آتش و طلب بهشت به جهاد آمده ایم، گفت: بیشك الله‌ﷻ می‌فرماید:

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِذَا لَقِيتُمُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ زَحۡفٗا فَلَا تُوَلُّوهُمُ ٱلۡأَدۡبَارَ ١٥ وَمَن يُوَلِّهِمۡ يَوۡمَئِذٖ دُبُرَهُۥٓ إِلَّا مُتَحَرِّفٗا لِّقِتَالٍ أَوۡ مُتَحَيِّزًا إِلَىٰ فِئَةٖ فَقَدۡ بَآءَ بِغَضَبٖ مِّنَ ٱللَّهِ وَمَأۡوَىٰهُ جَهَنَّمُۖ وَبِئۡسَ ٱلۡمَصِيرُ ١٦ فَلَمۡ تَقۡتُلُوهُمۡ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ قَتَلَهُمۡۚ وَمَا رَمَيۡتَ إِذۡ رَمَيۡتَ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ رَمَىٰ وَلِيُبۡلِيَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ مِنۡهُ بَلَآءً حَسَنًاۚ إِنَّ ٱللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٞ ١٧﴾ [سوره الانفال]

ای مؤمنان! هنگامی‌که باگروه کافران (در میدان نبرد) روبرو شدید، بدانان پشت نکنید (و فرار ننمایید). هر کس در آن هنگام بدانان پشت کند و فرار نماید مگر برای تاکتیك جنگی یا پیوستن به دسته‌ای گرفتار خشم الله‌ﷻ خواهد شد وجایگاه او دوزخ خواهد بود، و دوزخ بدترین جایگاه است. پس شما آنان را نکشتید، بلکه الله ﷻ آنها را کشت. و چون (ریگ به‌سوی آنان) افکندی، تو نیفکندی، بلکه الله ﷻ افکند. (الله ﷻ چنین کرد) تا مؤمنان را خوب بیازماید، همانا الله ﷻ شنوا و دانا است.

ابو قدامه می‌گوید: سوگند به الله ﷻ، از حرص و تمسك این جوان به آیت کریمه تعجب کردم، گفتم: پسرم! مورد این آیت بر خلاف سخن تو است، جوان از برگشت به آخر لشکر امتناع آورد ولی دست او را گرفتم و او را مجبور کردم که به آخر صف‌ها برگردانم ولی او دست خود را کش می‌کرد

و در این وقت جنگ آغاز یافت و میان من و این جوان اسپ‌ها حایل واقع شدند و قهرمانان جنگ به جولان و پیکار سرگرم شدند، تیرها در حالت پرتاب شدن و شمشیرها از نیام‌های شان کشیده شد و جمجمه‌ها شکستانده شد و دست‌ها و پاها به فضا پراگنده گردید و جنگ بر ما حالت شدت اختیار کرد تا آنجا که هر یکی به خویشتن مشغول شد، و سوگند به الله ﷻ که شمشیرها از شدت گرمی بر فراز سرهای ما همانند تنوری بودند که بر بالای ما افروخته شده بود، و نمی‌توانستیم شمشیرها را در دست نگه بداریم، بدین ترتیب به شدت جنگ افزوده می‌شد تا آنکه وقت زوال فرا رسید و هنگام ظهر الله ﷻ صلیبی‌ها را شکست داد، بعد از شکست کفار نماز ظهر را ادا نمودیم، بعد از آن هر یکی از ما دوستان و خویشاوندان خود را جستجو می‌کرد اما در بارۀ جوان کسی نبود که از وی بپرسد و احوال او را دریابد، من با خود گفتم سوگند به الله ﷻ که احوال جوان را بگیرم شاید در جمله شهدا و یا زخمی‌ها باشد و شاید کفار او را به اسارت گرفته باشند و هنگامی شکست شان او را با خود برده باشند، پس در میان کشته شدگان و زخمی‌ها او را جستجو می‌کردم ناگهان از عقب خود آوازی شنیدم که می‌گفت: ای مردم! ابو قدامه را به نزد من بفرستید، پس به محل صدا رفتم، دیدم آنجا جسد جوان بزمین افتاده، در حالی‌که نیزه‌های پیهم او را زخمی نموده و اسپ‌ها با سم‌های خود او را لگدکوب کرده و گوشت‌های او را پاره کرده و زبان او را خون آلود نموده، استخوان‌های او را شکستانده بودند، بسوی آن جسد رفتم و خود را پیش روی او افگندم و به آواز رسا و بلند صدا کردم و گفتم: بلی! من ابو قدامه هستم، بلی من ابو قدامه هستم، پس گفت: حمد و شکر به الله ﷻ که مرا

اینقدر زنده نگه داشت تا آنکه وصیت خود را به تو بگویم پس وصیت من را بشنو.

ابو قدامه می‌گوید: سوگند به الله ﷻ که به نیکی‌ها و حسن و جمال وی گریستم، و از روی شفقت و مهربانی بر مادر وی که در رقه اقامت داشت گریه کردم، مادری که یکسال قبل پدر و برادرانش را از دست داده بود و در این سال پسر خود را از دست می‌داد، پس شروع کردم با گوشه‌ای از لباس خود خون را از روی زیبای او پاك می‌کردم، هنگامی‌که دانست من ابو قدامه هستم و خون را از رویش پاك می‌کنم بسویم دید و گفت: ای عمویم! خون را به لباس خودت پاك می‌کنی؟ به لباس خودم پاك کن.

ابو قدامه می‌گوید: این سخن مرا سخت متأثر نمود و بسیار گریستم و جوابی نداشتم، بعد از آن با صدای گرفته گفت:

ای عمویم! ترا سوگند می‌دهم هرگاه بمیرم به رقه برگردی و از شهادتم مادرم را مژده بدهی و برایش بگویی که اللهﷻ هدیه تو را بحضور خود پذیرفته است و پسرت در راه الله ﷻ روبرو و غیر پشت گرداننده کشته شده است، و اگر الله ﷻ مرا در جمله شهداء نوشته باشد سلام او را به پدر و برادرانم در جنت خواهم رساند، سپس به سخنان خود ادامه داده گفت:

ای عمویم! من از این خوف دارم که مادرم سخن ترا باور نکند پس چیزی از لباس‌های خون آلودم را با خود ببر تا با دیدن آن سخن ترا تصدیق کند که من کشته شده‌ام، و برایش بگو که جای ملاقات من با شما إن شاء الله در جنت است.

ای عمویم! وقتی به خانه ما برگشتی در آنجا خواهر کوچك مرا خواهی دید که عمرش بیش از نه سال نیست، او هرگاهی که به خانه وارد می‌شدم از دیدن من خوشحال و شادمان می‌شد و هرگاه از آن بیرون می‌شدم گریه

می‌کرد و اندوهگین می‌شد، سال اول به شهادت پدرم دردمند شد و امسال به مرگ من متأثر خواهد شد، او هنگامی‌که لباس‌های سفر را در تن من دید و این را بدید که مادرم لباس‌های سفر را به تن من می‌پیچاند گفت:

برادرم! تأخیر مکن و بزودی به سوی ما برگرد.

ای عمویم! وقتی او را بدیدی قلب او را به سخنان خوب خوش کن وبرایش بگو: برادرت می‌گوید: الله‌ﷻ بهترین جانشین من برای توست.

ابو قدامه می‌گوید: بعد از آن حالت جوان وخیم شد و حرف‌های داشت که با صدای گرفته زیر لب زمزمه می‌کرد ولی من نمی‌دانستم که چه می‌خواهد بگوید، بعد از آن با بسیار فشار به خود توانست این قدر بگوید: سوگند به رب کعبه که خوابم راست شد، سوگند به الله‌ﷻ همین حالا مرضیه را بالای سرم نشسته می‌بینم و بوی او را احساس می‌کنم، بعد از آن سینه اش بالا و پائین شد و عرق از جبینش فروریخت، و ناله‌های زار از وی شنیده شد و شهید شد إن شاء الله، بعد از آن لباس‌های او را که به خونش آلوده شده بود برداشتم، بعد از آن یگانه کاری که تصور می‌کردم قابل اهمیت است این بود که به رقه برگردم و نامه او را به مادرش برسانم، همان بود که به رقه رفتم ولی نام مادر این شهید را نمی‌دانستم، و این را هم نمی‌فهمیدم که در کجای رقه سکونت دارد، من بدین تفکر در کوچه‌های شهر رقه راه می‌رفتم ناگهان نظرم را دختر کوچکی به خود جلب نمود که نزد دروازه ایستاده است و به آمد و رفت مردم می‌بیند، و هر کسی از نزد او عبور کند و در او علایم سفر را مشاهده کند از وی می‌پرسد:

ای عمویم! از کجا آمدی؟ می‌گوید: از جهاد آمدم، دختر برایش می‌گوید: برادر من با شماست، می‌گوید: من برادر ترا نمی‌شناسم. شخصی دیگر از نزد وی عبور می‌کند از وی نیز می‌پرسد: از کجا آمدی؟ وی می‌گوید: از

جهاد آمدم، می‌پرسد: برادر من با شماست؟ می‌گوید: من برادر ترا نمی‌شناسم، این شخص هم از نزد وی می‌رود. شخصی سوم و چهارم و دهم می‌آید واز ایشان نیز راجع به برادر شهیدش می‌پرسد ولی از ایشان نیز هیچ جوابی نمی‌شنود تا آنجا که مأیوس می‌شود و می‌گوید: چه شده که مردم از جهاد به خانه‌های خود می‌آیند ولی برادر من نمی‌آید.

ابو قدامه می‌گوید: وقتی این دختر کوچك را بدین وضع دیدم بسویش متوجه شدم، او نیز هنگامی‌که آثار سفر را بر چهره من مشاهده نمود و بوجی را که لباس خون آلود شهید در داخل آن بود در دستم بدید گفت: ای عمو! از کجا تشریف آوردید؟ گفتم: از جهاد آمدم، گفت: برادر من با شماست. گفتم: مادرت کجاست؟ گفت: مادرم در داخل خانه است، گفتم: برایش بگو تا نزد من بیاید، وقتی مادرش آواز مرا شنید (از خانه) بیرون شد در حالی‌که در چادر خود را پیچانده بود گفت:

ای ابو قدامه! برای تعزیه آمده‌ای یا برای مژده؟ گفتم: الله ﷻ بر تو رحم کند، عزا و بشارت (مژده) چه معنی دارد؟ گفت: اگر به من این خبر را بگویی که پسرم در راه الله ﷻ به مقابل کفار رو برو غیر پشت دهنده کشته شده است پس تو بشارت دهنده هستی زیرا الله ﷻ تحفه مرا به درگاه خود قبول نموده است تحفه که از هفده سال بدینسو آماده‌اش کرده بودم، و اگر این خبر را آورده باشی که پسرم صحت و سلامت و با غنیمت از جهاد برگشته است پس سوگند به الله ﷻ تو تعزیه دهنده هستی، زیرا الله ﷻ هدیه مرا قبول نکرده است، گفتم: سوگند به الله ﷻ من بشارت (مژده) دهنده هستم، بیشك فرزند تو در راه الله ﷻ روبرو غیر پشت دهنده کشته شده است و اسپ‌ها او را لگدمال کرده، و الله ﷻ از وی إن شاءالله راضی شده است، گفت: گمان نمی‌برم که در این خبر راست گوی باشی، این

می‌گفت و گاهی به سوی من و گاهی به سوی بوجی می‌دید، دهن بوجی را گشودم و لباس‌های خون آلود پسرش را که در آن خون و گوشت روی و موهایش بود برایش پیش کردم و گفتم: آیا این لباسهای او نیست؟ آیا این همان پیراهنی نیست که به دست خود او را پوشانیده بودی؟

ابو قدامه می‌گوید: وقتی این پیره زن لباس‌های خون آلود پسرش را دید گفت: الله اکبر و خوشحال گردید، اما دختر کوچك صدای پر درد و ناله از او شنیده شد و به زمین افتاد و پیوسته ناله و زاری می‌کرد تا آنکه مادرش آب آورد و آب را به چهره او می‌پاشیدیم و قرآن را نزد سر او می‌خواندیم ولی او پیوسته ناله و زاری می‌کرد و نام پدر و برادر شهیدش را می‌گرفت تا آنکه جان را به جان آفرین تسلیم نمود، بعد از آن مادرش از دستش گرفت و به داخل خانه کشان کشان ببرد و دروازه را بر روی من ببست و می‌گفت: بار الها! شوهر و برادران و پسرم را در راه تو از دست دادم تا شاید از من راضی شوی و مرا با ایشان یکجا نمایی، الهی از من راضی شو.

ابو قدامه می‌گوید: دروازه را کوبیدم تا شاید آن را باز کند و چیزی پول برایش بدهم و یا مردم را از واقعه خبر نمایم تا قدر و منزلت او در میان مردم بلند شود اما قسم به الله ﷻ نه دروازه را برویم گشود و نه جوابی برایم داد، قسم به الله ﷻ که عجیب‌تر ازین واقعه هرگز ندیده ام.

این زنی که همه چیز خود را در راه الله ﷻ تقدیم نمود، در راه داخل شدن به جنت، جنتی که شوق شدید بدان داشت، پسر خود را در این راه پیشکش نمود، و نفس و جوانی خود را فراموش کرد، پس کاش بدانم که از حد گذرندگان مثل ما بخاطر جنت چه چیزها تقدیم کرده اند؟

الله ﷻ رحمت کند جوان را که دین جوانی او را آراست و به سوی افق‌های بلند با عزم متین خود را آماده کرد فرمانبردار الله ﷻ بود کتاب

الله‌ﻷ را توشه راه خود سازد و از سرچشمه سنت رسول الله و سنت صحابه رسول الله ﷺ اخذ می‌کند اگر از او سخاوت بطلبی او همیشه همانند ابر است و اگر قصد او را کنی پس او همانند شیر جنگل است اگر نفسش او را به شر و بدی دعوت کند هرگز به او تن نمی‌دهد ترسنده از الله‌ﻷ است و هر کسی او را ببیند هیبت او را دریابد اگرچه قلبش نرم و ملایم است ولی از صلابت و استواری اوچیزی کم نکرده است.

مرهم زمین است و از روی آن غم و اندوه را می‌زداید. دارای قدم‌های استوار است و تند بادهای زمان شعله او را خاموش نمی‌کند. گردش زمان او را آزموده است پس او را بهترین جوانمرد و برگزیده یافته است. اگر روزی بخاطر ایراد خطابه به پا بایستد (گویا) سخنانش به گوش کرها می‌رسد. و اگر روزی در راه برود نابینا او را ببینند.

مسلمان که این افتخار برایش کافی است که منسوب به دین است،

مشتاقان جنت با رب شان رازها و قصه‌های دارند که قدر و اهمیت آن نزد آنان آن قدر بلند است که به هیچ قیمتی و مانندی راضی نشدند مگر به جان‌های خود که آن را در راه آن بدهند، زیرا جنت جایی است که رسول الله‌ﷺ از شخصی که کمترین نعمت و ملك آن را نصیب شود خبر داده است.

کمترین مقام در جنت

در صحیح مسلم از عبد الله ابن مسعود و مغیره بن شعبه رضي الله عنهما روایت است که رسول الله ﷺ فرموده اند: بیشك موسی‌علیه السلام از رب خود پرسید و گفت: ای رب! کمترین کس از اهل جنت از روی منزلت کیست؟ الله جل جلاله فرمود: آخرین کسی که در جنت داخل می‌شود، و او کسی است که می‌خواهد از فراز پل صراط عبور کند، گاهی به هردو دست و پای می‌رود، و گاهی آتش او را می‌سوزاند، اما وقتی‌که از مقابل آتش جهنم دور شود به سوی آن می‌بیند و می‌گوید: بسیار با برکت است ذاتی که مرا از تو نجات بخشید، یقیناً ربم چیزی را نصیب من نموده که به هیچ یك از اولین و آخرین نصیب نکرده است، آنگاه بر کناره جهنم می‌نشیند -لیکن الله جل جلاله او را از آن نجات بخشیده است- و احساس می‌کند که هیچ کسی همچو نعمتی را که به او داده شده که عبارت از نجات از دوزخ است نصیب نشده است، او در همین حال می‌باشد ناگاه درختی در بالای سر او ظاهر می‌شود وقتی آن را می‌بیند می‌گوید: ای رب! مرا به این درخت نزدیك گردان تا در سایه آن بیارامم و از آب آن بنوشم! الله جل جلاله می‌گوید: ای فرزند آدم! شاید این نعمت را برایت بدهم نعمت دیگری را از من بخواهی، می‌گوید: یا الله جل جلاله! غیر از این سوال دیگری از تو ندارم، و به این سخن خود با رباش عهد و پیمان می‌کند که غیر از این درخت چیزی دیگری را از او نخواهد، ولی رباش او را در این قضیه معذور می‌داند زیرا او چیزهای را می‌بیند که توان صبر از آن را ندارد، پس الله جل جلاله او را اجازه می‌دهد که به درخت نزدیك شود و از سایه و آب آن استفاده نماید، در آن حال درخت دیگری به او نمایانده می‌شود که زیباتر از درخت نخستین بود، می‌گوید:

ای ربم! به درخت دومی نزدیکم گردان، تا از آب آن بنوشم و در سایه آن بیارامم، سوگند بعزت و بزرگی ات که غیر از این چیزی از تو نخواهم، الله ﷻ می‌گوید: ای فرزند آدم! آیا با من عهد وپیمان نبسته بودی که غیر از آن درخت چیزی از من سوال نکنی؟! می‌گوید: سوگند بعزت و بزرگی‌ات که غیر از این از تو چیزی سوال نکنم، پس الله ﷻ به او اجازه می‌دهد که به درخت دومی نزديك شود زیرا الله ﷻ می‌داند که وی چیزی را می‌بیند قدرت و توان صبر از آن را ندارد، در این حال درخت سومی که زیباتر از دوتای اولی است نزد دروازۀ جنت به مقابل چشم او ظاهر می‌شود وی کوشش می‌کند که صبر کند و آن درخت را از رب‌اش سوال نکند ولی نمی‌تواند و می‌گوید: ای ربم! به درخت سومی مرا نزديك گردان تا از سایه آن استفاده نمایم و از آب‌اش بنوشم، سوگند بعزت و عظمت تو که غیر از این هرگز سوالی ندارم، الله ﷻ می‌گوید: ای فرزند آدم! چقدر غدار هستی؟ آیا با من عهد نکرده بودی که غیر از درخت دومی سوال دیگر نکنی؟ می‌گوید: آری ربم! فقط این سوالم را پوره کن غیر از این هرگز سوالی ندارم، الله ﷻ و را معذور می‌داند، وقتی الله ﷻ او را به این درخت نزديك گرداند و در نزد دروازۀ جنت نشست و آواز اهل جنت و نعمت‌های که بر آن قرار دارند و دیدار و خوشحالی آن‌ها را شنید مدتی را که الله ﷻ خواسته است خاموشی اختیار کند ولیکن بر سکوت خود صبر کرده نمی‌تواند و می‌گوید: ربم! مرا در جنت ات داخل کن، الله ﷻ ذاتی که نزد او خزانه‌های آسمان‌ها و زمین است می‌گوید:

ای بنده من! به جنت داخل شو، وقتی داخل جنت شود گمان کند که جنت از مردمی که قبل از وی سبقت کرده اند مالامال است، و حوران بهشتی ازدواج کرده اند، پس می‌گوید:

ربم! مردم در مقام‌های خود قرار گرفته اند و پاداش‌های خود را دریافت نموده اند، پس حال من چگونه خواهد شد؟

الله ﷻ می‌گوید: ای فرزند آدم! چه چیز ترا از من راضی خواهد نمود؟ آیا راضی خواهی شد که برایت به اندازه ملك یکی از بادشاهان دنیا باشد؟ می‌گوید: ای ربم! راضی هستم، الله ﷻ می‌گوید: این و مانند آن تا پنج برابر مر تراست، می‌گوید: راضی هستم ای ربم، الله ﷻ می‌گوید: این و ده چند آن تراست، و تراست آنچه که نفست بخواهد، و چشمت لذت یابد.

بعد از آن الله ﷻ برایش می‌گوید: ای بنده من! بخواه از من آنچه که دلت آرزو می‌کند؟ پس می‌گوید: ای ربم! فلان و فلان چیز از تو می‌خواهم، الله ﷻ می‌گوید: همه آن را برایت عطا کردم، می‌گوید: فلان چیز..

الله ﷻ می‌گوید: عطا کردم برایت.. هنگامی‌که تمام آرزوهایش به پایان می‌رسد و دیگر چیزی از او نمی‌خواهد الله ﷻ می‌گوید: ای بنده ام! آیا فلان چیز را نمی‌خواهی؟ به رحمت و مهربانی ارحم الراحمین بنگرید! نعمت‌های که در یاد بنده نیست به یادش می‌آورد و می‌گوید: آیا فلان نعمت را از من نمی‌خواهی؟ می‌گوید: آری ربم می‌خواهم، الله ﷻ می‌گوید: آیا فلان نعمت را از من نمی‌خواهی؟ از من فلان چیز را بخواه، بعد از آن همه این نعمت‌ها را برایش می‌دهد تا آنکه آرزوهایش به پایان می‌رسد، سپس الله ﷻ به او دستور می‌دهد که به قصرها و خانه‌هایش داخل شود، وقتی‌که به قصرش داخل می‌شود دو تن از زنان بهشتی نزد وی داخل می‌شوند و برایش می‌گویند: حمد و ثنا الله ﷻ را که ترا برای ما زنده ساخت، و ما را برای تو زنده گردانید، بعد از آن به نعمت‌های که به وی داده شده است می‌نگرد و می‌گوید: سوگند به الله ﷻ که به هیچ کسی این نعمت‌ها داده نشده که بمن داده شده است.

این داستان کمترین اهل جنت است از حیث مقام و درجات، وقتی موسیعليه السلام رب خود را از کمترین اهل جنت از نگاه منزلت سوال نموده بود شنید گفت: ربم! پس بلندترین اهل جنت از حیث منزل کیست؟ اللهﷻ می‌گوید: ای موسی! آن گروه کسانی اند که کرامت ایشان را بدست بلا کیف خود غرس کردم و بدان مهر نهادم پس هیچ چشمی ندیده.. سوگند به اللهﷻ هیچ چشمی آن را ندیده است و نه هیچ گوشی آن را شنیده است، و نه در هیچ قلبی تصور مثال آن گذشته است، عالی مرتبه است ذاتی که صاحب پادشاهی است، این جنت پاکیزه است و نعمت‌های آن نیز پاکیزه است، و نعمت‌های آن همیشه و لا زوال است، نام‌های دیگر آن دار السلام و جنت المأوی است، و منزلگا ه لشکر ایمان و قرآن است، شانه‌های اهل آن از طلا و عرق‌های شان از مشك خالص است، عمارت‌های آن خشتی از طلا و خشتی از نقره است، و قصرهای آن از لؤلؤ و زبرجد و یا از نقره و یا از طلای خالص است، همچنان از در و یاقوت در غایت حسن و کمال بنا کرده شده است، و گِل آن از مشك خالص و یا زعفران است، سنگریزه‌های آن در و یاقوت پراگنده کرده شده است، خاك آن از زعفران و یا مشکی که از آهوان گرفته شده است، دریاچه‌های آن بدون حفره‌ها در جریان است، پاك است ذاتی که آن را از سیلاب‌ها نگه داشته است، از زیر قصرهای ایشان چنانکه بخواهند چشمه‌ها بیرون می‌شود غیر از اینکه از آب نهرهای آن چیزی بکاهد، جوی‌های از عسل خالص و آب و شراب و شیر در آن در جریان است، پاکی مر ذاتی را است که صاحب ملك و عظمت و بزرگی و عزت و پاکی است، و حمد و ثنا مر ذاتی را که شنوای همه آوازهای آشکارا و پنهان است، و او ذات یگانه عبادت شده و ذات به پاکی یاد کرده شده و

ستوده شده و فروفرستنده قرآن است، و حکم اول و آخر همه مر او راست، پاکی مر تراست ای صاحب عظمت و پادشاهی.

مشتاقان جنت با رب شان رازها و خبرهای دارند، بلکه هرگاه به جنت دست یابند به غیر آن هرگز توجه نمی‌کنند.

حارثه بن سراقه

حارثه ابن سراقه پسربچه انصاری داستان عجیبی دارد که سیره نویسان آن را نوشته اند و اصل آن در کتاب صحیح البخاری آمده است، رسول الله ﷺ مردم را به بیرون شدن به سوی بدر دعوت نمود، مادرش او را به اندازه دوست داشت که از وزیدن باد خفیف به سوی او می‌ترسید و از ایستاد شدن او در گرمی آفتاب بر او خوف داشت، و اگر پیشروی او ایستاد می‌شد و جان او را می‌خواست از وی دریغ نمی‌کرد، مادرش آرزو داشت که حارثه ازدواج کند تا فرزندان او را به چشم خود ببیند، روزی پیش روی مادرش بایستاد و گفت: مادرا! گفت: فرزندم چه می‌خواهی؟ گفت: رسول الله ﷺ مردم را به بیرون شدن به جنگ دعوت نموده اند و البته می‌خواهم با ایشان به سوی جنگ بیرون شوم.

مادرش گفت: فرزندم! سوگند به الله ﷻ فراق و جدایی از تو برایم بسیار سنگین و دشوار است، فرزندم! نزدم بمان و مرو، حارثه رضی الله عنه دست‌ها و پاهای مادرش را بوسه می‌داد و از وی اجازه می‌خواست تا آنکه مادرش او را اجازه داد و گفت: فرزندم! برو ولیکن سوگند به الله ﷻ، گمان نمی‌کنم که تا بازگشت تو از خوردنی و نوشیدنی لذت ببرم، بعد از آن لباس‌هایش را به دست خود پوشانید و سلاحش را به شانه اش بسته کرد و از پیشانی‌اش

بوسه گرفت سپس در مقابل چشمانش از نزد وی رخصت شد، هنگامی‌که مسلمانان نزد چاه بدر رسیدند و در آنجا مواضع خود را اتخاذ کردند و لشکر مسلمانان با لشکر کفار صف آرائی نمودند، حارثهﷺ دچار تشنگی سخت شده بود قصد چاه بدر را نمود تا از آن آب بنوشد، وقتی هردو دست خود را به چاه دراز کرد و از آن آب بیرون نمود تا تشنگی خود را فروکش نماید ناگهان صحابی از قبیله بنی نجار که مسئول پیره چاه بود تا کفار نیایند و بر چاه تسلط نیابند تا سبب تکلیف و اذیت مسلمانان شوند و یا چیزی را در چاه افگنند که سبب ضرر آنان گردد، وقتی حارثه را دید که به سوی چاه در حرکت است گمان نمود که یکتن از کفار است گفت: پناه به الله ﷻ، این کافر می‌خواهد آب چاه را بر ما فاسد کند، تیری را گرفت و توسط آن با قوت تمام حارثه را هدف قرار داد، تیر در میان سینه و گردن او اصابت نمود، حارثه از شدت گرمی تیر فریادی بر آورد و به زمین افتاد و صدا کرد: ای مردم به کمکم برسید، و نزدیك بود سخن گفتن نتواند، ولی هیچ کسی به او کمك نکرد چون گمان نمودند که یکتن از کفار باشد، بعد از آن کوشش نمود تا تیر را از بدنش بیرون نماید ولی جسم او همراه تیر پاره گردید و در میان خون‌هایش شنا می‌نمود تا آنکه بمرد.

بعد از آن پیره دار به او نزدیك شد تا حال او را معلوم کند، وقتی به او نزدیك شد دید حارثه ﷺ است، پس گفت: لاحول ولا قوه إلا بالله، رسول الله ﷺ را از جریان اطلاع دادند او قاتل را عفو نمود، بعد از آن زمانی‌که مجاهدان به سوی مدینه بر می‌گشتند زنان شوهران خود را و اطفال پدران و پیره زنان فرزندان خود را نزد دروازۀ ورودی مدینه انتظار می‌بردند، در میان این انبوه و ازدحام پیره زنی و بیوه داغ دیده نیز بود که چشم انتظارش به ره مقدم فرزندش بود، وقتی مسلمانان به مدینه منوره رسیدند

اطفال در ملاقات نمودن پدران شان از هم سبقت می‌کردند، و زنان به طرف شوهران شان می‌دویدند، و پیره زنان به سوی فرزندان شان می‌شتافتند ولی مادر حارثه به انتظار فرزندش چشم به راه بود، دسته‌های مجاهدین یکی پی دیگر رسیدند ولی حارثه بن سراقه در میان ایشان دیده نمی‌شد، مادر حارثه در زیر آفتاب گرم و سوزان به هرسو می‌دید و انتظار جگر گوشه خود را می‌برد که روزها بخاطر آمدن او آماده‌گی داشت، ساعت‌های از روز بخاطر آمدن او تیاری نموده بود و اخبار او را جستجو می‌کرد، صبح و شام یاد او بر زبانش جاری بود و از هر شخصی که از سفر می‌آمد و یا به سفر بیرون می‌شد راجع به او می‌پرسید و به رفقای او به دستش اشاره می‌کرد و سلام می‌داد.

پس چقدر دلچسپ و عجیب است! چه بسا اشك‌های ریخته شده.. که اشك‌های دیگری می‌خواهد از آن سبقت کند.. چشم‌های پیره زن مملو از اشك بود و از میان انبوه مردم می‌دید.. و چون میل و شوق او را به سوی خود می‌کشید.. و چون رشته صبر جمیل به گسستن نزدیك می‌شد.. خویشتن را به ملاقات و وصال او تذکیر می‌نمود و او را به گمانش می‌آورد لیکن گمان نمی‌کرد.. و چه بسا آدم مشتاق و بیقرار از محبوب خود صبر می‌کند لیکن آتش غم و اندوه در قلبش زبانه می‌کشد.

آری! حزن و اندوه در قلب این پیره زن شعله‌ور بود، فرزندش را در میان دسته‌های انبوه مردم سراغ کرد ولی هرگز او را در میان آن‌ها ندید، پس یکتن از اصحاب را که از این سفر برگشته بود از دستش گرفت و برایش گفت: آیا حارثه ابن سراقه را می‌شناسی؟ گفت: آری! می‌شناسم، به او چه قرابت داری؟ گفت: من مادرش هستم، گفت: تو مادر حارثه هستی؟ گفت: بلی من مادر حارثه هستم، گفت: اجر و پاداش او را از الله ﷻ بطلب زیرا او

کشته شده است، هنگامی‌که خبر مرگ او را شنید جنت را بیادش آورد و آن چیزهای را که الله ﷻ برای شهداء آماده نموده است بیادش آورد گفت: الله اکبر فرزندم شهید شده و در جنت به من شفاعت می‌کند، صحابی گفت: گمان نکنم که فرزندت شهید است؟ پیره زن گفت: چرا؟ آیا او را کافران نکشته اند؟ گفت: نی. گفت: فرزندت در حالتی کشته نشده که جنگ بین مسلمانان و کفار مشتعل بود؟ پیره زن گفت: آیا او در حالتی کشته نشده که بیرق اسلام را برافراشته بود و از مقدسات آن دفاع می‌کرد؟ گفت: نی. گفت: پس چگونه کشته شده است و فرزندم حارثه کجا است؟ گفت: فرزندت حارثه قبل از شروع جنگ کشته شده است، و کسی که او را کشته است مردی از جمله مسلمانان است، و فرزندت حارثه در جنگ هرگز سهم نداشت، پیره زن گفت: قصدت چیست آیا او شهید نیست؟ گفت: گمان نکنم که شهید باشد، لیکن شاید الله ﷻ او را به جنت داخل نماید، وقتی پیره زن این سخنان صحابی را شنید گفت: پس رسول الله ﷺ در کجا تشریف دارند؟ گفت: اوست که می‌آید، پس مادر مصیبت رسیده در حالی‌که اشك بر چهره‌اش جاری بود با پاهای کشان کشان به سوی رسول الله ﷺ در حرکت شد (آنچه بر چهره سیلان داشت اشك او نبود بلکه روح او بود که جاری شده و بصورت قطره‌ها می‌ریخت) بعد از آن پیش روی رسول الله ﷺ قرار گرفت رسول الله ﷺ به سوی او دید و پرسید: خود را معرفی دارید؟ گفت: مادر حارثه. رسول الله ﷺ گفت: چه می‌خواهی ای مادر حارثه؟ گفت: یا رسول الله ﷺ! تو و سائر مردم از محبت من نسبت به حارثه آگاهی دارید، به من گفته شده که حارثه کشته شده است، ای رسول الله ﷺ! بمن بگو که حارثه حالا در کجا است؟ اگر در جنت است صبر خواهم کرد و اگر

در جهنم است یقینا الله ﷻ می‌بیند که من چه خواهم کرد، (قصدش نوحه کردن و گریه کردن است و این عمل در آن هنگام حرام نبود) رسول الله ﷺ بار دیگر به سوی وی دید و گفت: چه گفتنی ای مادر حارثه؟ گفت: چیزی که قبلاً شنیدی ای رسول الله ﷺ، پیامبر مهربان و دلسوز باز به سوی این زن سالخورده نگریست، زنی که کلان سالی وپیری او را خورد کرده است، و خستگی و ماندگی او را ضعیف نموده و صبرش را کم کرده و اشتیاقش به دیدار فرزندش به طول انجامیده، و آرزو دارد که فرزندش پیش رویش باشد تا او را قبل از اینکه مرگ به سراغش بیاید در آغوش بگیرد و بوی خوش او را ببوید اگرچه به قیمت زندگی او تمام شود، پاهایش بلرزید، زبانش بسته شد، اشك از چشمانش جاری گشت، عمرش بسیار زیاد شده بود، استخوان‌هایش باریك و ضعیف شده بود، پشتش خم شده بود، پوست بدنش خشك شده بود، آواز در گلویش بند شده، چشم‌هایش را بلند نموده بسوی رسول الله ﷺ می‌دید که چه جوابی از وی می‌شنود، پیامبری که از روی خواهشات سخن نمی‌گوید بلکه سخنان او از منبع وحی است هنگامی‌که رسول الله ﷺ زاری او را دید بسویش نظر افگند و از وی پرسید: چه گفتنی؟ گفت: آنچه را که شنیدی؟ رسول الله ﷺ گفت: هلاك شوی ای مادر حارثه، یك جنت نیست بلکه جنت‌ها است، و حارثه به فردوس اعلی رسیده است، و سقف آن عرش الله رحمان است، بالای هر جنت جنتی قرار دارد و فردوس رحمن سقفش عرش الله ﷻ است.

هنگامی‌که پیره زن آزاد بشارت پیامبر را شنید اشك‌هایش خشکید و استقامت و استواری خود را دریافت و گفت: ای رسول الله ﷺ! حارثه در جنت است؟ گفت: بلی در جنت است، پس گفت: الله اکبر بعد از آن این

مادر زخم خورده به خانه‌اش برگشت، و انتظار مرگ خود را می‌نمود تا او را با فرزندش یکجا نماید، و از رسول الله ﷺ مال و غنیمت را تقاضا ننمود و طالب شهرت و نام نشد بلکه در صورت جنتی بودن فرزندش به جنت راضی گردید، جنتی که از میوه‌های پاکیزه آن بخورد و در زیر درختان انبوه آن همراه با مردمی که چهره‌های شان تر و تازه است و دیدگان شان به سوی رب شان بیننده است، و چرا پاداش ایشان چنین نباشد حالانکه بسا اوقات گلوهای شان از کثرت روزه داشتن خشك و دیده گان شان غرق اشك بود دیدگان خود را از حرام بستند و بخدمت الله غالب و بسیار دانا مشغول بودند، پس ایشان در باغچه‌های رب شان از نعمت‌های آن بهره‌مند اند، بر تخت‌های نهاده شده روبروی هم تکیه زنند.

هر جاییکه در میان گروهی صالحان سیر کنی درمیابی که قلب‌های شان از محبت و شوق جنت لبریز است و شوق جنت نفس‌های شان را بخود مشغول داشته است و ارواح شان به آن گره خورده است تا آنجا که به هیچ چیزی غیر از جنت، ارزش قایل نیستند، و هر سختی و مشکل را بخاطر رسیدن به آن برای خود آسان گرداندند.

ثابت بن الدحداح

ثابت ابن الدحداح رضی الله عنه قصه دلچسبی دارد که آن را بخاری و مسلم روایت کرده اند: یتیمی از جمله انصار باغی داشت که از سالها به باغ شخص دیگری پیوست بود، روزی این یتیم تصمیم گرفت دیواری در میان باغ خودش و باغ آن شخص بنا کند، وقتی به کار شروع نمود درخت خرمایی در راه دیوار او واقع شد پس نزد صاحب باغ رفت و از وی خواست تا آن درخت را که از آن اوست به وی بدهد زیرا مانع دیوار او شده است، صاحب باغ گفت: سوگند به الله جل جلاله که این درخت بتو ندهم، یتیم گفت:

ای برادر! این درخت را یا مفت و یا به قیمت بمن بده، گفت: سوگند به الله جل جلاله هرگز چنین کاری را نکنم، یتیم نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم رفت و جریان را به وی عرض نمود، و از رسول الله صلی الله علیه وسلم خواست که به صاحب باغ سفارش کند که از این درخت واگذار شود تا دیواری را که می‌خواهد در میان باغ خود و آن شخص بسازد، مستقیم شود، رسول الله صلی الله علیه وسلم امر نمودند که صاحب باغ را به حضور او فرا خواند، یتیم رفت و به صاحب باغ گفت: ترا رسول الله صلی الله علیه وسلم می‌خواهد، هنگامی‌که صاحب باغ آمد رسول الله صلی الله علیه وسلم به سوی او متوجه شد و گفت: باغ تو در جوار باغ رفیقت واقع است و او می‌خواهد دیواری اعمار کند تا باغ خود را از باغ تو جدا سازد و در راه دیوار درختی که مربوط به تو می‌شود واقع شده آن درخت را به برادرت بده، صاحب باغ گفت: نی یا رسول الله، گفت: آن درخت را به برادرت بده، گفت: نی یا رسول الله، گفت: آن درخت را به برادرت بده، گفت: نی یا رسول الله، پس رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود: آن درخت را به وی بده و برای تو درختی در جنت است، گفت:

نی یا رسول الله، رسول الله ﷺ سکوت اختیار نمود زیرا بیشتر از این چه بگوید، در جمله صحابه شخصی بود به نام ابو دحداح رضی الله عنه وقتی او این پیشنهاد رسول الله ﷺ را شنید که به عوض یك درخت در دنیا درختی در جنت داده می‌شود، و انسان امروز یا فردا خواهد مرد، از آن جمله درخت «طوبی» است که شخص سوار در سایه آن صد سال سفر نماید آن را پیمودن نمی‌تواند، ابو دحداح رضی الله عنه وقتی این مژده را شنید صبر نتوانست و از جای برخاست و گفت: **یا رسول الله ﷺ! بمن خبر بده اگر این درخت را از او بخرم و به فلانی صدقه کنم آیا برای من درختی در جنت داده خواهد شد؟** رسول الله ﷺ فرمودند: بلی ترا درختی در جنت است، ابو دحداح رضی الله عنه در تفکر فرو رفت و مال و دارایی‌های خود را به خاطر می‌آورد تا کدام یك بهتر است که می‌شود توسط آن صاحب درخت را راضی کند و آن درخت را از وی بستاند سپس به یتیم بدهد، به یادش آمد که در مدینه منوره باغی دارد که دارای ششصد درخت خرماست و در آن خانه و چاهی هم وجود دارد و اکثر تاجران مدینه آرزوی خریدن آن را دارند، ابو دحداح رضی الله عنه صاحب باغ را به سوی خود خواند و گفت: آیا باغ مرا که در فلان جای است دیده ای؟ گفت: بلی آن را دیده ام، آیا کسی وجود دارد که همچو باغی را که میوه لذیذ دارد ندیده باشد و یا نشناسد؟ ابو دحداح گفت: همه آن باغ را بگیر و این درخت را بمن بده، آن باغ را به شمول خانه و چاه و هرچه که در آن است بگیر و این درخت را بمن بده، صاحب باغ به سوی ابو ادحداح رضی الله عنه دید سپس متوجه حاضرین شد که آن‌ها به این معامله گواهی می‌دهند، گفت: بلی باغت را گرفتم و درخت را بتو دادم، ابو الدحداح رضی الله عنه به سوی یتیم نگریست و گفت: این درخت از طرف من برای تو

هدیه است آن را بپذیر، یتیم آن را قبول کرد، بعد از آن ابو دحداح روی به رسول الله ﷺ نمود و گفت: یا رسول الله ﷺ! حالا برای من درختی در جنت است؟ رسول الله ﷺ فرمودند: «کم من عذق رداح لأبی الدحداح فی الجنه» چه بسا خوشه‌های پُر از خرما برای ابو دحداح رضي الله عنه در جنت است، راوی حدیث (انس رضي الله عنه) می‌گوید: رسول الله ﷺ این جمله را یکبار و دو بار نی بلکه بار بار تکرار می‌نمود تا آنکه ابو دحداح رضي الله عنه از آنجا خارج شد و به باغ رفت تا بعضی سامان خود را از آن بیرون کشد، وقتی دروازۀ باغ را کوبید آواز خانم و اطفالش را شنید که در داخل باغ مشغول ساعت تیری اند، قصد داخل شدن به باغ را نمود ولی نفسش آن را تحمل نداشت، که وارد باغ شود و به همسر و اولاد خود بگوید از باغ بیرون شوید، ما باغی نداریم، این باغی که سال‌های دراز بخاطر خریدن آن مال جمع آوری نمودیم تا در آن سکونت کنیم و بعد از ما برای اولاد ما باقی بماند حالا به یك چشم زدن از دست ما برود، تحمل آن را نداشت که اولادش را از فراخی به سوی تنگی بیرون کند، دروازۀ باغ را بار بار می‌کوبید ولی توان داخل شدن در آن را نداشت پس به آواز بلند از بیرون باغ فریاد نمود: ای مادر دحداح! ام دحداح در داخل باغ تعجب نمود که چرا ابو دحداح امروز وارد باغ نمی‌شود در حالیکه باغ از آن اوست، گفت: لبیك یا ابو دحداح، ابو الدحداح رضي الله عنه گفت: از باغ بیرون شوید، گفت: از باغ بیرون شویم؟ ابو الدحداح رضي الله عنه گفت: بلی یقیناً باغ را فروختم، گفت: به کی فروختی؟ ابو الدحداح رضي الله عنه گفت: به ربم به درختی در جنت فروختم، ام دحداح گفت: الله اکبر، بسیار بیع سودمند است ای ابو دحداح، داخل نشو، ضرورت به داخل شدن تو نیست، بعد از آن اطفال خود را گرفت تا از باغ بیرون شوند،

وقتی به دروازۀ باغ رسیدند ام دحداح پسران خود را ایستاد کرد وبه تفتیش جیب‌های آنان پرداخت و آنچه از میوه پیدا می‌کرد آن را می‌گرفت و در داخل باغ می‌نهاد و می‌گفت: حالا این میوه از ما نیست، این خاص برای رب جهانیان است، یکی از اطفال کم سن او در حالی‌که گرسنه بود و در وقت بیرون شدن از باغ چیزی در دهانش بود و می‌خورد او را نیز ایستاد کرد و خرمای که در دهانش بود آن را بیرون کرد و در باغ نهاد و گفت: این میوه مال ما نیست، بلکه مال رب عالمیان است، بعد از آن از باغ بیرون شدند، ابو دحداح با همسر و اطفالش باغ و درختان و میوه‌ها و سایه‌ها را ترک گفتند و از معیشت دنیا شان و از باغیچه‌ها به سوی تنگی‌ها منتقل شدند، خواهشات را فروگذاشتند و به قربات روی آوردند، در دنیا شان تشنگی و گرسنگی را بخاطر رب شان دیدند، و در راه رضای رب شان هرچیز را ترک کردند و یا فروختند، ابو دحداح رضي الله عنه چنین کاری کرد تا او با همسر و اولادش در سایه‌های بهشت بر بالای تخت‌های آن تکیه زنان بنشینند. ﴿إِنَّ أَصۡحَٰبَ ٱلۡجَنَّةِ ٱلۡيَوۡمَ فِي شُغُلٖ فَٰكِهُونَ ٥٥ هُمۡ وَأَزۡوَٰجُهُمۡ فِي ظِلَٰلٍ عَلَى ٱلۡأَرَآئِكِ مُتَّكِـُٔونَ ٥٦ لَهُمۡ فِيهَا فَٰكِهَةٞ وَلَهُم مَّا يَدَّعُونَ ٥٧ سَلَٰمٞ قَوۡلٗا مِّن رَّبّٖ رَّحِيمٖ ٥٨﴾ [سوره‌ء یس]

"بهشتیان در چنین روزی، سخت سرگرم خوشی، و شادانند (و بیخبر ازغم واندوه دیگران، و خندان از نعمت‌های الله اند)، آنان و همسران‌شان در سایه‌های پر و فراخ، بر تخت‌ها تکیه زده اند، برای آنان در بهشت میوه‌های لذت بخش وفراوانی است، و هر چه بخواهند در اختیار ایشان خواهد بود، از سوی رب مهربان، بدیشان درود و تهنیت گفته می‌شود. ﴿إِنَّ ٱلۡمُتَّقِينَ فِي جَنَّٰتٖ وَنَعِيمٖ ١٧ فَٰكِهِينَ بِمَآ ءَاتَىٰهُمۡ رَبُّهُمۡ وَوَقَىٰهُمۡ رَبُّهُمۡ عَذَابَ ٱلۡجَحِيمِ ١٨ كُلُواْ

وَٱشۡرَبُواْ هَنِيٓـَٔۢا بِمَا كُنتُمۡ تَعۡمَلُونَ ١٩ مُتَّكِـِٔينَ عَلَىٰ سُرُرٖ مَّصۡفُوفَةٖۖ وَزَوَّجۡنَٰهُم بِحُورٍ عِينٖ ٢٠ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَٱتَّبَعَتۡهُمۡ ذُرِّيَّتُهُم بِإِيمَٰنٍ أَلۡحَقۡنَا بِهِمۡ ذُرِّيَّتَهُمۡ وَمَآ أَلَتۡنَٰهُم مِّنۡ عَمَلِهِم مِّن شَيۡءٖۚ كُلُّ ٱمۡرِيِٕۭ بِمَا كَسَبَ رَهِينٞ ٢١ وَأَمۡدَدۡنَٰهُم بِفَٰكِهَةٖ وَلَحۡمٖ مِّمَّا يَشۡتَهُونَ ٢٢ يَتَنَٰزَعُونَ فِيهَا كَأۡسٗا لَّا لَغۡوٞ فِيهَا وَلَا تَأۡثِيمٞ ٢٣ ۞وَيَطُوفُ عَلَيۡهِمۡ غِلۡمَانٞ لَّهُمۡ كَأَنَّهُمۡ لُؤۡلُؤٞ مَّكۡنُونٞ ٢٤ وَأَقۡبَلَ بَعۡضُهُمۡ عَلَىٰ بَعۡضٖ يَتَسَآءَلُونَ ٢٥ قَالُوٓاْ إِنَّا كُنَّا قَبۡلُ فِيٓ أَهۡلِنَا مُشۡفِقِينَ ٢٦ فَمَنَّ ٱللَّهُ عَلَيۡنَا وَوَقَىٰنَا عَذَابَ ٱلسَّمُومِ ٢٧ إِنَّا كُنَّا مِن قَبۡلُ نَدۡعُوهُۖ إِنَّهُۥ هُوَ ٱلۡبَرُّ ٱلرَّحِيمُ ٢٨﴾ [سوره‌ء الطور]

"اما پرهیزگاران در میان باغ‌های بهشت و در نعمت‌های فراوان جای دارند. ودر برابر چیزهایی که رب شان به ایشان داده است شاد وخوشحال اند، و (نعمت بزرگتر از این، این که) رب شان آنان را از عذاب دوزخ محفوظ و مصون داشته است. به پاداش کارهای که کرده اید بخورید و بیاشامید، نوش و گوارایتان باد! این در حالی است که در تخت‌های ردیف و کنار هم چیده تکیه زده اند، وزنان سیاه چشم و درشت چشم زیبای بهشتی را همسرشان نموده ایم (ودر کنارشان قرار داده ایم). کسانی‌که خودشان ایمان آورده اند و فرزندانشان از ایشان در ایمان آوردن پیروی کرده اند، (در بهشت) فرزندان شان را بدیشان ملحق می‌گردانیم (تا زاده گان دلبند خود را در کنار خود ببینند و از انس با آنان لذت بیشتر ببرند) بی آنکه ما اصلاً از عمل آن کسان چیزی بکاهیم (و از اندوخته پدران ومادران چیزی برداریم و به فرزندان‌شان بدهیم، ویا بدین وسیله بر حسنات فرزندان بیفزاییم و یا گناهان‌شان را از این راه بزداییم). چرا که هر کس در گروکارهایی است که کرده است. پیوسته هر گونه میوه‌ای و گوشتی را که بخواهند در اختیار شان می‌گذاریم. آنان در آنجا جام‌های (شراب طهور) راکه نه بیهوده گویی

و یاوه سرای در آن است و نه با گناه همراه است، از دست یکدیگر می‌گیرند (وسر می‌کشند و خوش می‌شوند). پیوسته در گرداگرد آنان نوجوانان ایشان (برای خدمتگزاری شان) در چرخش و گردش اند. انگار آنان (در صفا و پاکی) مرواریدهای پنهان (در صدف) هستند. پرسشکنان روی به همدیگر می‌کنند (و هر یک از آنان از نعمت‌ها و خوشی‌های بهشت و الطاف بیکران الله ﷻ با دیگری سخن می‌گوید). می‌گویند: ما پیش از این (در دنیا) در میان خانواده وفرزندان مان بیمناک (از خشم الله ﷻ وحساب و کتاب و خزاوسزای قیامت) بودیم. سر انجام الله ﷻ در حق ما لطف و مرحمت فرمود و از عذاب سراپای شعله دوزخ ما را به دور داشت. ما پیش از این (در جهان، تنها) او را به فریاد می‌خواندیم و فقط وی را عبادت میکردیم. واقعاً او نیکوکار و مهربان است".

مشتاقان جنت با رب شان رازها و خبرهای دارند، آنان نه تنها به بیدار خوابی در شب و روزه داشتن در روز و پاکدامنی و پرهیز از نظر کردن به سوی نامحرم و اشتغال به عبادات اکتفا نکردند، بلکه به عزیزترین آنچه که مالك آن بودند دیدند که آن عبارت از نفس‌های شان است که زندگی شان بدان استوار است و آن را در راه بدست آوردن خوشنودی الله غالب و با حکمت پیشکش نمودند.

عمیر بن الحمام

در غزوهٔ بدر سختی و تکلیف مسلمانان شدت یافت، زیرا مسلمانان نه به قصد جنگیدن با کفار بلکه بخاطر تصرف کاروان تجارتی قریش که در راه بازگشت از شام بود بیرون شده بودند، آنان دریافتند که کاروان تجارتی از چنگ شان بدر رفته و قریش با لشکر مجهزی از مکه مکرمه به قصد نبرد با آنان آمده است، هنگامی‌که رسول الله ﷺ ضعف و قلت و بیچارگی یاران خود را دریافت، از الله ﷻ مدد و کمك خواست و به حضور او ضعیفی و بیچارگی خود را عرض نمود و پیوسته مشغول دعا و تضرع بود تا آنکه الله ﷻ او را به پیروزی و کامیابی مژده داد، بعد از آن رسول الله ﷺ به نزد یاران خود بیرون شد و به حال آن‌ها بسیار بیاندیشید، چون بدید که آن‌ها لباس‌های جنگ را پوشیده اند و به استقبال مرگ همانند صف‌های نماز صف بسته اند، آنان در مدینه منوره اطفال خویش را گذاشته اند و از مال و منازل خود جدا گردیده اند، با موهای جولیده و پاهای گرد آلود و ساز و برگ اندك، هنگامی‌که رسول الله ﷺ آنان را به چنین حال بدید در میان یارانش در محلی که همه او را می‌دیدند بایستاد، بعد از آن آنان را به آواز رسا خطاب کرد و فرمود: برخیزید به سوی جنتی که پهنای آن مثل پهنای آسمان‌ها و زمین است، سوگند به ذاتی که جان محمد به دست اوست هیچ یکی از شما نیست که امروز با کفار بجنگد و صبر کند و پاداش آن را از الله ﷻ بجوید و در حالی کشته شود که از کفار پشت گرداننده نباشد مگر اینکه الله ﷻ او را در جنتش داخل می‌کند، صحابه وقتی کلمه جنت را شنیدند گوش‌های آنان آواز داد، یکتن از آنان بنام عمیر ابن الحمام

برخاست و گفت: یا رسول الله! جنت؟! رسول الله ﷺ فرمودند: آری جنت، گفت: فاصله بین من و جنت تنها این است که این گروه (کفار) مرا بکشند؟ رسول الله ﷺ فرمودند: آری! عمیر گفت: الله اکبر، بعد از آن چند دانه خرما که عبارت از طعام چاشت و شب و ناشته اش بود از جیب بیرون نمود و با عجله چهار تای آن را بخورد تا به جهاد کفار تقویه شود بعد از آن به متباقی (سه دانه) آن نظر افگند و گفت: این‌که من این سه عدد باقی مانده را می‌خورم این زندگی درازی است، این بگفت و آن را به زمین افگند و شمشیر از نیام بیرون نمود و نیام آن را بشکست و خویشتن را در میان کفار انداخت و پیوسته از دین الله ﷻ دفاع می‌کرد و جنت در مقابل دیده گانش می‌درخشید و بوی خوش آن را می‌بویید تا آنکه تن خون آلود به زمین افتاد.

آری عمیر ابن الحمام از دنیا رخت بست و به جوار ملك جبار پیوست، از روزه‌های روزانه و اعمال نیك خود سود برد، و گریه‌های سحرگاهی مقام و منزلت او را بلند نمود، و در جنتی مقیم شد که از زیر قصرهای آن نهرها جاری است، و این از مهربانی الله غالب و با حکمت است، ذاتی که اجر و پاداش آنان را بزرگ نموده و آنان را دوستان خود نام نهاده و آنان را از عذاب در امان داشته، آنان راست در جنت هرچیزی که بخواهند، و پیوسته بر آنان افزون گردد.

﴿فِي سِدۡرٖ مَّخۡضُودٖ ٢٨ وَطَلۡحٖ مَّنضُودٖ ٢٩ وَظِلّٖ مَّمۡدُودٖ ٣٠ وَمَآءٖ مَّسۡكُوبٖ ٣١ وَفَٰكِهَةٖ كَثِيرَةٖ ٣٢ لَّا مَقۡطُوعَةٖ وَلَا مَمۡنُوعَةٖ ٣٣ وَفُرُشٖ مَّرۡفُوعَةٍ ٣٤ إِنَّآ أَنشَأۡنَٰهُنَّ إِنشَآءٗ ٣٥ فَجَعَلۡنَٰهُنَّ أَبۡكَارًا ٣٦ عُرُبًا أَتۡرَابٗا ٣٧ لِّأَصۡحَٰبِ ٱلۡيَمِينِ ٣٨﴾ [سوره الواقعة]

"در (سایه درخت) سدر بی خار آرامیده اند. و در سایه درختان موزی به سر می‌برند که میوه‌هایش روی همردیف و چین چین افتاده اند. و در میان سایه‌های فراوان و گسترده و کشیده (خوش و آسوده اند). و در کنار آبشارها و آب‌های روان (به سر می‌برند که زمزمه گوش و جان را نوازش می‌دهد و منظره آن چشم انسان را فروغ می‌بخشد). ودر میان میوه‌های فراوان هستند. که نه تمام می‌شود و نه منع می‌گردد. و در بین همسران ارجمند و گرانقدر (خوش می‌گذرانند). ما آنان را (در آغاز کار، بدین شکل زیبا و شمائل دلربا) پدیدار کرده ایم. ایشان را دوشیزه و نوجوان ساخته ایم. آنان شیفتگان (همسر خود، و همه جوان و طناز و) هم سن و سال هستند. (همه این نعمت‌های ششگانه) متعلق به سمت راستیها است." مشتاقان جنت با رب شان رازها و خبرهای دارند، به هر پیمانه که رب شان آن‌ها را دچار ابتلا و تکالیف سازد به همان پیمانه صبر کنند و پاداش آن را از وی بخواهند، پس الله سبحانه وتعالی بزرگتر از انعام دهنده‌گان است، هرگز این را نمی‌پذیرد که بندگانش با او مفت و بلا عوض معامله داشته باشند، بلکه پاداش عظیم به آنان می‌دهد و گناهان آنان را می‌پوشاند، و هیچ مسلمانی را تکلیفی و یا مرضی و حتی خاری که در پایش می‌خلد نمی‌رسد مگر اینکه چیزی از گناهان او کم کرده می‌شود، حالا به یك داستان عجیب گوش فرا دهید:

زنی از اهل جنت

بخاری در صحیح خود از عطا بن ابی رباح روایت نموده که وی روزی همراه با عبد الله ابن عباس ﭭ ایستاده بود، کنیز سیاه سالخورده از نزد ایشان عبور نمود، ابن عباس ﭭ به سوی عطاﭬ بدید و گفت: حالا زنی از اهل جنت را به تو نشان می‌دهم، عطا گفت: زنی از اهل جنت! سخن شگفتی است از اهل جنت و در میان ما! ابن عباس ﭭ گفت: بلی! زنی است که هرگاه بمیرد داخل جنت می‌شود إن شاء الله، عطاﭬ با تعجب گفت: بلی آن زن را بمن نشان بده، ابن عباس ﭭ به سوی همان کنیزك سیاه اشاره نمود و گفت: این کنیزك سیاه زنی از اهل جنت است، عطا گفت: کدام چیز ترا دانانند که این زن از اهل بهشت است؟ ابن عباسﭭ گفت: این زن سیاه چند سال پیش به نزد رسول الله ﷺ آمد و از بیماری صرع (جن گرفتگی) به او شکایت نمود و از رسول الله ﷺ تقاضا نمود که در حق او دعا کند تا الله ﻷ او را شفا بدهد، به نزد رسول الله ﷺ آمد و از او التماس می‌کرد زیرا از این مرض عذاب‌ها و رنج‌های سختی را متحمل شده است، نه کسی با او ازدواج می‌کند و نه کسی با او می‌نشیند و مردم از او در هراس اند، اطفال او را تعقیب می‌کنند، در میان مردم حالت صرع (جن گرفتگی) به وی عارض می‌شود، در میان خانه‌ها، بازارها، کوچه‌ها و مجالس این حالت به او رونما می‌شود تا آنجا که آنان از همنشینی با او وحشت احساس می‌کنند، از همچو زندگی خسته شده تا آنکه به نزد پیامبر مهربان و دلسوز آمد و پیش روی او فریاد برآورد و گفت: یا رسول الله ﷺ! من به صرع مبتلایم پس دعا کن که اللهﻷ مرا شفا بدهد،

رسول اللهﷺ خواست که به یاران خود درس صبر بدهد پس فرمود: اگر خواسته باشی دعا می‌کنم و الله ﷻ ترا شفا خواهد داد و اگر خواسته باشی صبر کن پس برای تو جنت است، یعنی اگر خواسته باشی دعا می‌کنم و الله ﷻ شفایت می‌دهد لیکن جنت را برایت تضمین نمی‌کنم و تو مثل باقی مردم خواهی بود و اگر خواسته باشی به همان حالت ابتلا بمانی پس تو از اهل جنت هستی، کنیزك به سوی رسول الله ﷺ دید و پرسید چه گفتی‌ای رسول الله ﷺ! رسول الله ﷺ همان سخن قبلی خود را تکرار نمودند، بعد از آن وقتی رسول الله ﷺ از سخنان خود فارغ شدند کنیزك در بارۀ حال و مرضش فکر نمود و گفت: یا رسول الله! بلکه صبر می‌کنم، او سخن رسول الله ﷺ را بار بار به عقلش پیش نمود که رسول الله او را بین دو چیز مختار می‌گرداند: یا بهره اندوزی از این دنیای که باشندگان آن مریض می‌شوند، خورندگان آن گرسنه می‌شوند، شادکامان آن نا امید می‌شوند، و بین سرایی که در آن چیزی نیست که او را بیازارد نه چیزی وجود دارد که عزت و وقار او را از بین ببرد، سرایی است که زیبای آن درخشیده و قصرهای بلند آن قوی و مستحکم است و برای صالحان و نیکان خوشگوار گردانیده شده است.

بعد از آن کنیزك بیمار گفت: یا رسول الله! بلکه صبر خواهم کرد، و پس از آن تا وقت مرگ صبر کرد تا آنکه وفات نمود. و باید جسد او خسته و مانده شود، و نفس او غمگین شود، در صورتی‌که جنت پاداش وی است، الله اکبر، ماندگی و خستگی شان دور شود و مطلوب شان بدست آید و معبود شان راضی گردد، چه نعمت‌های کامل و تمام و احسان و گرامی داشت

عالی که نصیب شان کند، زیرا در دنیا از رب شان می‌ترسیدند بخاطر اینکه در آخرت رستگار شوند.

﴿إِنَّ لِلۡمُتَّقِينَ مَفَازًا ٣١ حَدَآئِقَ وَأَعۡنَٰبًا ٣٢ وَكَوَاعِبَ أَتۡرَابًا ٣٣ وَكَأۡسًا دِهَاقًا ٣٤ لَّا يَسۡمَعُونَ فِيهَا لَغۡوًا وَلَا كِذَّٰبًا ٣٥ جَزَآءً مِّن رَّبِّكَ عَطَآءً حِسَابًا ٣٦﴾ [سوره النبا]

"مسلماً پرهیزگاران، رستگاری (از دوزخ) و دستیابی (به بهشت) بهره ایشان می‌گردد. باغ‌های سرسبز، و انواع زرها (بهره ایشان می‌گردد). و دختران نوجوان ناریستان همسن وسال و جام پراز شراب. بهشتیان در آنجا نه سخن پوچ وبیهوده‌ای می‌شنوند، ونه دروغگویی و دروغگو نامیدنی. این پاداش رب تو است و عطیهء بسنده‌ای (برای برآورد خواستها و آرزوهای بهشتیان است)".

الله ﷻ برای ایشان در جنت قصرها و تخت‌ها را آماده ساخته است، و به خدمت آنان پسربچه‌ها و ملائکه را گماشته است، و جنت‌ها و ملك‌ها را برای آنان حلال نموده است، و رب با عظمت و مالك به آنان سلام گوید، آنانی‌که در برابر انواع مختلف امراض و بیماری‌ها، و بر گرسنگی و فقر و تنگی و آفات و بر حفاظت شرمگاه‌ها و پوشیده داشتن چشم شان و بر مناجات رب شان هنگام سحرگاهان صبر نمودند، و مطلوب شان طلب خوشنودی رب شان بود. ﴿وَٱلَّذِينَ صَبَرُواْ ٱبۡتِغَآءَ وَجۡهِ رَبِّهِمۡ وَأَقَامُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَأَنفَقُواْ مِمَّا رَزَقۡنَٰهُمۡ سِرًّا وَعَلَانِيَةً وَيَدۡرَءُونَ بِٱلۡحَسَنَةِ ٱلسَّيِّئَةَ أُوْلَٰٓئِكَ لَهُمۡ عُقۡبَى ٱلدَّارِ ٢٢ جَنَّٰتُ عَدۡنٍ يَدۡخُلُونَهَا وَمَن صَلَحَ مِنۡ ءَابَآئِهِمۡ وَأَزۡوَٰجِهِمۡ وَذُرِّيَّٰتِهِمۡۖ وَٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ يَدۡخُلُونَ عَلَيۡهِم مِّن كُلِّ بَابٍ ٢٣ سَلَٰمٌ عَلَيۡكُم بِمَا صَبَرۡتُمۡۚ فَنِعۡمَ عُقۡبَى ٱلدَّارِ ٢٤﴾ [سوره الرعد]

"وکسانی‌که (در برابر مشکلات زندگی و اذیت و آزار دیگران) بخاطر رب شان شکیبایی می‌ورزند، و نماز را چنان‌که باید می‌خوانند، و از چیزهایی که بدیشان داده ایم، بگونهء پنهان و آشکار می‌بخشند و خرچ می‌کنند، وبا انجام نیکی‌ها بدی‌ها را از میان بر می‌دارند. آنان (با انجام چنین کارهای پسندیده‌ای) عاقبت نیک دنیا که (که بهشت است) از آن ایشان است. (این عاقبت نیکو) باغ های بهشت است که جای ماندگاری (سرمدی و زیستن ابدی) است، و آنان همراه کسانی از پدران و فرزندان و همسران خود بدانجا وارد می‌شوند که صالح، (یعنی از عقاید و اعمال پسندیده‌ای برخوردار بوده) باشند (و جملگی در کنار هم جاویدانه و سعادتمندانه در آن بسر می‌برند) و ملائکه از هر سوی بر آنان وارد (وبه سلام شان) می‌آیند. (ملائکه بدانان خواهند گفت:) درودتان باد! (همیشه به سلامت و خوشی بسر میبرید) به سبب شکیبایی (بر اذیت و آزار) و استقامتی‌که (بر عقیده و ایمان) داشتید. چه پایان خوبی (که بهشت الله ﷻ و نعمت جاویدان است).

آنان صابرانی اند که مشتاقان جنت اند، و آنان به جنت بشارت داده شده اند، پس بیماری را تحمل نمودند، و گریه‌های خود را پنهان کردند، و در محراب اشك‌ها ریختند، و وقت زیاد نگذشته بود که به جنات نعیم خوشحال گردیند، وقتیکه مسلمانان اهل عافیت در آخرت آن پاداش و جزای را که الله ﷻ به اهل بلا عطا می‌کند بینند اگر پوست‌های اجسام آنان در دنیا به قیچی‌ها قطع کرده شود و بزرگترین بلا و مصیبت بر آنان وارد کرده شود در راه اینکه از اهل جنت شوند سهل و آسان است (جنات بلکه به این امتحان دشوار گوش فرا ده، امتحانی که دوستداران جنت در آن استوار باقی ماندند، زیرا آنان به ملاقات رب شان مشتاق اند و به

حاصل نمودن رضا و خوشنودی او علاقمندان اند، زبان حال آنان بیانگر این است که:

تو کسی هستی که زندگی را خوش مزه و گوارا احساس نمی‌کنی زیرا زندگی بیمار است، و تو کسی نیستی که خشنود باشی و مردم خشمگین باشند، و نیست آنچه که بین من و توست درست و بین من و بین جهانیان خراب باشد، هرگاه محبت و دوستی تو درست شود پس همه چیز آسان است، و هر آنچه بر بالای خاک است خاک خواهد شد.

در دفاع از رسول الله ﷺ

غزوه احد برای دوستداران و محبان رب یك امتحان و ابتلای بزرگ بود، امام مسلم در صحیح خود از انس ابن مالك رضی الله عنه روایت نموده: هنگامی‌که مشرکان بر مسلمانان غلبه یافتند دسته از مسلمانان رو به فرار نهادند و دسته هم کشته شدند، و رسول الله ﷺ در میدان جنگ در جای مکشوفی باقی ماندند که جز هفت تن انصاری و یکتن مهاجر کسی همراه او باقی نماند، پس دسته از مشرکان بسوی او در حرکت شدند و یکی از دیگری سبقت می‌جستند تا رسول الله ﷺ را شهید کنند، وقتی رسول الله ﷺ مشرکان را دید که بسوی او در حرکت اند بسوی آن هشت تن صحابی دید و فرمود: کسی که اینان (کفار) را از من براند پس او رفیق و دوست من در جنت خواهد بود، آنان وقتی‌که این بشارت پیامبر را شنیدند، مردی از جمله انصار پیشقد می‌نمود و آنقدر جنگید تا کشته شد و مشرکان را از نزدیك شدن به رسول الله ﷺ منع کرد، مشرکان بار دیگر بسوی رسول الله ﷺ

پیش آمدند، رسول الله ﷺ بسوی یاران خود دید و گفت: کسی که این کفار را از من براند در جنت رفیق من است، صحابی دیگری پیشقد می‌نمود و با مشرکان جنگید تا کشته شد، و هر باری که مشرکان بسوی رسول الله ﷺ حمله ور می‌شدند رسول الله ﷺ به یاران خود می‌گفت: کسی‌که آنان (مشرکان) را از من براند پاداش او جنت است تا آنکه همه شان در پیش روی رسول الله ﷺ شهید شدند، آنان این کار را بخاطر داخل شدن در جنت و ترسیدن از شر و بدی روز حسرت و پشیمانی انجام دادند، وقتی الله ﷻ فداکاری و رشادت آنان را بدید از شر و بدی آن روز حفاظت شان نمود و به آنان روی خندان و دل شادان نصیب فرمود:

﴿وَجَزَىٰهُم بِمَا صَبَرُواْ جَنَّةً وَحَرِيرًا ١٢ مُّتَّكِـِٔينَ فِيهَا عَلَى ٱلۡأَرَآئِكِۖ لَا يَرَوۡنَ فِيهَا شَمۡسًا وَلَا زَمۡهَرِيرًا ١٣ وَدَانِيَةً عَلَيۡهِمۡ ظِلَٰلُهَا وَذُلِّلَتۡ قُطُوفُهَا تَذۡلِيلًا ١٤ وَيُطَافُ عَلَيۡهِم بِـَٔانِيَةٍ مِّن فِضَّةٍ وَأَكۡوَابٍ كَانَتۡ قَوَارِيرَا۠ ١٥ قَوَارِيرَاْ مِن فِضَّةٍ قَدَّرُوهَا تَقۡدِيرًا ١٦ وَيُسۡقَوۡنَ فِيهَا كَأۡسًا كَانَ مِزَاجُهَا زَنجَبِيلًا ١٧ عَيۡنًا فِيهَا تُسَمَّىٰ سَلۡسَبِيلًا ١٨ ۞وَيَطُوفُ عَلَيۡهِمۡ وِلۡدَٰنٞ مُّخَلَّدُونَ إِذَا رَأَيۡتَهُمۡ حَسِبۡتَهُمۡ لُؤۡلُؤٗا مَّنثُورٗا ١٩ وَإِذَا رَأَيۡتَ ثَمَّ رَأَيۡتَ نَعِيمٗا وَمُلۡكٗا كَبِيرًا ٢٠﴾ [سوره الانسان]

"ودر برابر صبر که نموده اند، الله ﷻ بهشت و جامه ابریشمین را پاداش شان میکند. در بهشت بر تخت‌های زیبا و مجلل تکیه می‌کنند، ونه (گرمای) آفتابی ونه سوز سرمایی در آنجا می‌یابند. سایه‌های (درختان) بهشتی بر آنان فرو می‌افتد، ومیوه‌های آنجا سهل الوصول و در دسترس است. جامهای سیمین شراب و قدحهای بلورین میان شان به گردش در می‌آید. قدحهای بلورین که از نقره اند. (خدمتکاران بهشتی) آن‌ها را درست به اندازهء لازم پیموده اند. در آنجا جام‌های شرابی بدیشان می‌دهند که

آمیزه آن زنجبیل است. (این جام‌ها پر می‌شوند از) چشمه‌ای که در بهشت است و سلسبیل نامیده می‌شود. همواره نوجوانان جاودانه‌ای میان‌شان می‌گردند (و به خدمت شان می‌پردازند) که هرگاه ایشان را بنگری چنین می‌انگاری که مرواریدی غلتانند. هنگامی‌که بنگری در آنجا نعمت فراوانی وسرزمینی فراخی و پادشاهی بزرگی را خواهی دید".

پس این هشت تن از صحابه که جان‌های خویش را هدیه دادند پادشاهان نشسته بر بالای تخت‌های جنت اند، و کسی که با الله ﷻ صداقت و راستی کند الله ﷻ جزای صداقت و راستی او را کامل بدهد، پس آنان پادشاهان نشسته بر تخت‌ها اند، و بر بالای سرهای آنان تاج‌های که از دانه‌های قیمتی است، و لباس آنان از دیبای لطیف سبز و ابریشم است، هم چنان اقسام خوراك‌ها و عرق آنان از بدن‌های شان جاری می‌شود، و بوی مشك که چیزی غیر از مشك در آن آمیخته نشده است، و اشت‌های آنان به خوردن و طعام در امتداد زمانه جاری است، در آنجا از آدم جنتی نه غایط و نه پیشاب و نه مخاط و نه لعاب دهن است، و آنان رب شان را در بالای سرشان می‌بینند بگونه که انسان ماهتاب را در بالای سر خود می‌بیند، آیا آواز دهنده ایمان را نشنیده‌ای که از جنت جاودان خبر می‌دهد، ای اهل جنت برای شما از جانب رب شما وعده شده است و او وعده خود را حتماً پوره کننده است، اهل جنت گویند: آیا چهره‌های ما را روشن و تابان نگردانده‌ای؟ هم چنان آیا اعمال نیك ما را در پله میزان سنگین نساخته‌ای؟ و هم چنان ما را از داخل شدن به دوزخ نجات نه بخشیده‌ای و به جنتت داخل مان ننموده‌ای؟ الله ﷻ می‌گوید: شما را نزد من وعده گاهی است که به رحمت و مهربانی خود حالا آن را برای تان می‌دهم، پس در این هنگام رب خود را بعد از دور کردن پرده‌اش آشکارا

می‌بینند، این روایت را مسلم در کتاب خود آورده است. قسم به الله ﷻ اگر دیدار رب در جنات نمی‌بود جنت برای شان خوشگوار نمی‌شد، قسم به الله ﷻ که هیچ چیزی در این دنیا لذیذتر از شوق بنده به دیدار رحمن نیست.

مشتاقان جنت با رب شان رازها و خبرهای دارند، آنان همچو ما بشر اند که گاهی مرتکب خطا و گناه می‌شوند زیرا هر فرزند آدم خطاکار است، لیکن ایشان به توبه و استغفار عجله کنند، و ترس از الله عزیز و جبار بر آنان غالب شود، آنان صالحانی اند که گاهی گناهی را مرتکب می‌شوند لیکن پهلوی شان شب هنگام از بسترهای خواب شان جدا شود و وقتی نام الله ﷻ یاد شود قلب‌های آنان بترسد، قدم‌های خویش را نزد محراب استوار داشتند و حاجت‌های خود را به دروازۀ او بردند، بخاطر طلب آمرزش رحیم تواب، آنان در محراب‌های شان خوشبخت تر از آنانی اند که در میدان‌های لهو و لعب احساس خوشبختی می‌نمایند، و اگر دیدگانت آنان را در موقفی که هستند ببیند در حالی‌که دست‌های خود را به سوی اوتعالی بلند نموده اند تا به آنان رحم شود به پیشگاه او جز فروتنی کنندگان و عاجزی کنندگان را نبیند، و دیگری را می‌بینی که بر گناه خود اشك می‌ریزد و زمزمه می‌کند و می‌بینی که در محراب اشك‌هایش جاری است، در حالی‌که در آن مسرور و شاد در نعمت است، ندا دهنده‌گان و گویندگان اند: ای رب! ای رب! ما بندگان تو ایم و غیر تو را نمی‌جوییم، و تو بدان دانایی، و حاضر شده ایم تا از تو آرزو نماییم چیزی را که تو شایسته و اهل آنی، زیرا توستی که عطا و انعام تو بزرگ است، و هیچ یکی از ما بی نیاز از تو شده نمی‌تواند، و ما را از تو صبری نیست که بدان خود را تسلی بدهیم، و کسی‌که غیر از تو بر ما خشم گیرد در صورتی‌که تو از بنده‌ات

راضی باشی باکی نداریم، پس پاکی الله ﷻ را است که این موقف همانند موقف روز حشر بلکه بزرگتر از آن است، روزی که الله جبار در آن نزدیك می‌شود و به مملوکات خود مباهات و فخر می‌کند و او ذات اکرم است، می‌گوید: بندگان من به حضور من از روی محبت حاضر شده اند، و من به ایشان احسان کننده و اکرم الاکرمین هستم، پس شما را گواه می‌گردانم که گناهان ایشان را بخشودم و آنچه را که امید داشتند به ایشان عطا کردم. نفس‌های خویش را به شدت محاسبه نمودند، و آن را نکوهش کردند، و به جنگ ابلیس برخاستند، زیرا دریافتند که دشمن بزرگ آنان ابلیس است، دشمنی که خود را برتر از آن دانست که به آدم عليه السلام سجده کند، بعد از آن علیه او مکر و فریب نموده او را از جنت بیرون نمود، بعد از آن سوگند یاد نمود که جز شمار اندك همه را مهار کرده هلاك شان کنم، آنان مردمی عجیبی اند، وقتی شب پرده سیاهش را بر آنان افگند بیدار خوابی کردند و صفحات گناهان خود را مطالعه نمودند، پس عاجزی اختیار کردند و دروازۀ محبوب را کوبیدند و به او عذر نمودند.

ثعلبه بن عبدالرحمن

به قصه که دلچسپ ترین قصه‌ها است گوش فرا ده که آن را ابو نعیم در «حلیة الأولیاء» آورده است و ابن حجر در «الإصابة» بدان اشاره نموده است، همچنان ابن حبان در «ثقات» از آن ذکر نموده است، در بارۀ جوانی از اصحاب که عمرش از 16 سال تجاوز نمی‌نمود و بنام ثعلبه ابن عبدالرحمن مشهور بود، جوانی که در مجلس رسول الله ﷺ بیشتر از دیگران حاضر می‌شد، و عادت رسول الله ﷺ این بود که وقتی حاجتی را از

یکی از اصحاب خود می‌خواست این جوان را در پی آن می‌فرستاد، روزی او را خواست و به حاجتی فرستاد، ثعلبه وقتی از حضور رسول الله ﷺ بیرون شد از نزد خانه یکتن از انصار عبور می‌کرد در حالی‌که دروازۀ خانه انصاری باز بود و در گوشه از منزل او حمامی وجود داشت که بر آن پرده آویزان بود، بسوی پرده دید و از آن بویی به دماغش رسید، وقتی پرده را حرکت داد چشمش به زنی افتاد که در عقب پرده غسل می‌کند و یك و یا دو نظر او را بدید، بعد از آن گفت: پناه به الله ﷻ، رسول الله ﷺ مرا به کارهای خود می‌فرستد و من بسوی عورات مسلمانان می‌بینم، قسم به الله ﷻ که الله ﷻ در مورد من آیاتی نازل خواهد کرد و مرا در زمره منافقان یاد خواهد کرد، و بترسید از اینکه به نزد رسول الله ﷺ برگردد، و از برگشت به خانه‌اش نیز بهراسید که مبادا رسول الله ﷺ به جستجوی او کسانی را بفرستد، رسول الله ﷺ در انتظار ثعلبه بود تا آنگاه که انتظار او طولانی شد و او نیامد، رسول الله ﷺ گفت: یا عمر یا سلمان! ثعلبه ابن عبدالرحمن کجاست؟ گفتند: یا رسول الله ﷺ! شاید ضرورتی به وی پیش شده انتظارش را نما، رسول الله ﷺ پیوسته انتظار او را می‌نمود تا دو، سه روز او را انتظار نمود ولی او حاضر نشد، پس رسول الله ﷺ به عمر و سلمان رضی الله عنهما هدایت داد که او را جستجو کنید، آن دو صحابی رفتند و از او تفتیش کردند و دوباره به حضور رسول الله ﷺ آمدند و گفتند: یا رسول الله ﷺ! تمام شهر مدینه منوره و باغ‌ها و راه‌های آن را تفتیش کردیم ولی اثری از وی نیافتیم، شاید به طرف راست و یا چپ مدینه منوره رفته باشد و امکان دارد بعد از مدتی بیاید، بعد از آن روزها گذشت و رسول الله ﷺ جویای احوال او بود، اما هیچ خبری از وی به دسترس او قرار نگرفت، پس دوباره به عمر و سلمان رضی الله عنهما وعده دیگر از صحابه امر فرمود: بروید و او را در دشت‌های

مدینه منوره سراغ کنید، آنان رفتند و ثعلبه را در میان بیابان‌ها جستجو و تفتیش می‌کردند، آنان به جستجوی آثار قدم‌های ثعلبه مشغول بودند ناگاه کوهی در میان مکه مکرمه و مدینه منوره نظر آنان را به خود جلب نمود که آثار پا در اطراف آن کوه به مشاهده می‌رسید، و در قسمت پائینی کوه اعرابی را دیدند که گوسفندان خود را می‌چراندند، هنگامی‌که یکی از این اعراب صحابه را دید که آنان آثار پا را می‌بینند از آنان پرسید: به جستجوی چه چیزی هستید؟ عمرس گفت:

به جستجوی جوانی هستیم که دارای فلان و فلان صفت می‌باشد، اعرابی گفت: شاید شما در جستجوی جوان بسیار گریه کننده هستید؟ عمرس گفت: قسم به الله ﻷ ما از گریه او چیزی نمی‌دانیم لیکن قصه آن جوان چیست؟ اعرابی گفت: یقیناً در قله این کوه جوانی است که از مدت چهل روز به این سو جز گریه و فریاد و استغفار چیزی از او نمی‌شنویم، عمرس گفت: چه وقت از آنجا به پائین می‌آید و راه رسیدن بدانجا چگونه است؟ اعرابی گفت: وقتی آفتاب غروب نماید از آنجا به نزد ما پائین می‌شود و ما چیزی شیر برایش می‌دهیم و آن را با اشك و گریه می‌آمیزد و می‌نوشد سپس به کوه بالا می‌رود، عمر و سلمان ب و متباقی صحابه در محلی خود را پنهان کردند، و انتظار ثعلبه را می‌نمودند، وقتی آفتاب غروب نمود، جوان از کوه پائین شد که از شدت گریه و زاری همانند چوجه پرکنده شده بود، با سر افگنده به زمین و دل شکسته و چشمان اشك آلود پاهای خود را به روی زمین از غم و اندوه کشان کشان پائین شد تا آنکه نزد اعراب که به وی شیر می‌دادند رسید آنان به وی شیر دادند، وقتی شیر را به دهان خود نزدیك نمود گریست وچیزی اندکی از آن شیر بنوشید، و کاسه بر زمین نهاد، بعد از آن پاهای خود را کشان کشان به کوه بالا رفت،

عمر و سلمان رضي الله عنهما با عجله بسوی او رفتند، ثعلبه وقتی آن دو را دید بترسید و گفت: از من چه می‌خواهید؟ گفتند: رسول الله ﷺ ترا می‌خواهد، گفت: رسول الله ﷺ از من چه می‌خواهد، گفتند: چیزی نمی‌دانیم، گفت: ای مردم! شاید الله جل جلاله در مورد من آیاتی نازل کرده باشد، گفتند: چیزی نمی‌دانیم، گفت: الله جل جلاله مرا با منافقان یاد نموده است، گفتند: چیزی نمی‌دانیم، لیکن رسول الله ﷺ ترا می‌طلبد، گفت: ای مردم! به من رحم کنید، و مرا بگذارید که در بالای این کوه بمیرم، گفتند: سوگند به الله جل جلاله ترا نخواهیم گذاشت، و پیوسته از ایشان آرزو می‌نمود که او را رها کنند و آنان او را بسوی خویش می‌کشیدند تا آنکه او را برداشته به مدینه منوره بردند، و او پیش روی آنان گریه می‌نمود، بعد از آن او را به خانه‌اش رساندند و بر بسترش افگندند، عمر رضي الله عنه به نزد رسول الله ﷺ رفت و گفت: ای رسول الله ﷺ! ثعلبه ابن عبدالرحمن را پیدا کردیم، رسول الله ﷺ فرمود: از کجا او را پیدا نمودید؟ عمر رضي الله عنه گفت: از بالای کوهی در میان مکه مکرمه و مدینه منوره، رسول الله ﷺ فرمود: حالا کجاست؟ گفتند: در خانه‌اش، اگر خواسته باشی به نزد او بروی این کار را بکن، رسول الله ﷺ به قصد منزل ثعلبه روان شد تا آنکه بدانجا رسید و دروازۀ او را کوبید تا داخل شود، هنگامی‌که ثعلبه که همانند پوست فرسوده و کهنه بر بالای فرش قرار داشت آواز رسول الله ﷺ را شنید بسوی او متوجه شد و نزدیك بود که قدرت و توان آن را نیابد، گفت: یا رسول الله ﷺ! آیا الله جل جلاله در مورد من آیاتی نازل نموده است؟ رسول الله ﷺ گفت: هرگز نی، ثعلبه گفت: آیا الله جل جلاله مرا در جمع منافقان یاد نموده است؟ رسول الله ﷺ گفت: هرگز نی، بعد از آن رسول الله ﷺ در جوار ثعلبه چهارزانو نشست و سر ثعلبه را بالا نمود و بر بالای ران خود نهاد، ثعلبه بگریست و گفت: یا رسول الله ﷺ! سری را که

به گناهان و معاصی آلوده است از ران شریفت دور کن، من حقیرتر و کمتر از آن هستم ای رسول الله ﷺ، سرم را از روی رانت دور کن یا رسول الله، رسول الله ﷺ فرمود: هرگز نی، پس ثعلبه بگریست و گفت: سرم را از بالای رانت پائین کن یا رسول الله، گفت: هرگز نی، ثعلبه بگریست و سخت بگریست، رسول الله ﷺ از وی پرسید: چه امیدی داری ای ثعلبه؟ گفت: امید رحمت ربم را دارم، رسول الله ﷺ پرسید: از چه می‌هراسی؟ گفت: از عذاب الله ﷻ می‌ترسم، رسول الله ﷺ پرسید: امید و آرزویت چیست؟ گفت: امید و آرزویم این است که الله ﷻ مرا مغفرت نصیب گرداند، رسول الله ﷺ فرمود: من از الله ﷻ امیدوارم که چیزی را که از او امید داری برایت بدهد و از چیزی که می‌ترسی از آن امانت دهد، بعد از آن ثعلبه بار دیگر بگریست و رسول الله ﷺ او را پند و وعظ می‌نمود و به رحمت الله ﷻ امیدوارش می‌کرد، بعد از آن ثعلبه گفت: ای رسول الله ﷺ! احساس می‌کنم که چیزی مثل حرکت مورچه در میان گوشت و استخوانم وجود دارد، رسول الله ﷺ گفت: واقعاً این احساس را داری؟ گفت: بلی ای رسول الله! رسول الله ﷺ فرمود: این مرگ است که بر تو نازل شده است، بعد از آن ثعلبه کلمه شهادت را خواند و رسول الله ﷺ نیز آن را تلقین می‌نمود وکلمه شهادت بر زبانش جاری بود تا آنکه وفات نمود، بعد از آن رسول الله ﷺ دستور غسل و تکفین او را دادند و خود شخصاً جنازه او را ادا نموده از عقب جنازه او روان شد و صحابه او را حمل می‌کردند، لیکن رسول الله ﷺ با احتیاط کامل به اطراف قدم‌های خود راه می‌رفت، وقتی توجه عمر رضی الله عنه به رسول الله ﷺ معطوف شد و دید که رسول الله ﷺ به اطراف قدم‌هایش راه می‌رود گفت: ای رسول الله! چرا به اطراف قدم‌هایت راه می‌روی در حالی‌که مردم راه برایت گشوده اند، گذاشته اند، و کدام ازدحامی برایت نبوده پس چرا به

اطراف قدم‌هایت راه می‌روی؟ رسول الله ﷺ گفت: هلاك شوی ای عمر، هلاك شوی ای عمر، سوگند به الله ﷻ از کثرت ملائك جایی نمی‌یابم که قدم خود را بگذارم.

﴿فَوَقَىٰهُمُ ٱللَّهُ شَرَّ ذَٰلِكَ ٱلۡيَوۡمِ وَلَقَّىٰهُمۡ نَضۡرَةٗ وَسُرُورٗا ﴿١١﴾ وَجَزَىٰهُم بِمَا صَبَرُواْ جَنَّةٗ وَحَرِيرٗا ﴿١٢﴾﴾ [سوره الانسان]

"به همین خاطر الله ﷻ آنان را از شر و بلای آنروز محفوظ می‌دارد و ایشانرا به خرّمی و شادمانی می‌رساند و در برابر صبری که نموده اند، اللّه ﷻ بهشت و جامه ابریشمین را پاداششان می‌کند".

دوستان گرامی! این جنت و این گروه، مشتاقان آن اند که بینی شیطان را به خاك مالیده اند، و به رحمن ﷻ تقرب حاصل نمودند، مشتاقان بسوی جنت آنانی اند که وحدانیت را خالص به الله ﷻ گرداندند پس غیر او را نخواستند، و نه بسوی کسی غیر او التفات نمودند، و نه بخاطر درخواست حاجت شان به قبری روی آوردند، بجز او تعالی به کسی دیگری سوگند یاد ننمودند، و نه به سحر و جادو خود را آلوده ساختند، بلکه تمام حرص شان بر آن بود که عقاید شان از شرك و کفر صاف و پاکیزه باشد، تا آنکه با الله ﷻ ملاقات کنند در حالی‌که او از ایشان راضی باشد، چگونه مشتاق جنت و امید دخول آن را دارد آن کسی‌که بخاطر حاصل نمودن برکت به قبرها خود را می‌مالد، و یا بخاطر تقرب و نزدیك شدن به صاحب آن قبر حیوانی را نزد آن ذبح می‌کند، یا بدین عقیده است که بعضی از اولیا و صالحان مالك نفع و ضرر اند، پس از آن طلب برکت می‌کند و یا بخاطر دفع ضرر و جلب منفعتی آن را تعظیم می‌نماید.

مشتاقان جنت کسانی اند که دیده‌گان خویش را از محرمات بسته اند، و زنان خود را حفاظت نمودند، و تربیه اولاد خویش را بصورت احسن انجام دادند، نماز را به آنان تعلیم دادند و قرآن کریم را به آنها یاد دادند، و در عبادت رب شان اخلاص نشان دادند. مشتاقان جنت کسانی اند که بسوی آن عزم و اراده کرده اند، پس اگر شوق جنت را به دل داری به تو خیلی نزدیك است. پس بشتابید بسوی جنات عدن، بشتابید بسوی جنات عدن، بشتابید بسوی جنات عدن و بشتابید به سوی عیش و زندگی که کهنه نمی‌شود، و بشتابید بسوی روزی که در آن زیارت رب عرش اضافه کرده شده، پس چقدر دلچسپ است تازگی عیش در میان باغ‌های آن و چقدر دلچسپ است وادی آن جایی که وعده گاهی اضافی محبان است اگر از جمله آنانی.... چقدر دلچسپ است خوشی‌های محبان هنگامی‌که از بالای سر، آنان را مورد خطاب قرار می‌دهد و به آنان سلام می‌دهد، چقدر دلچسپ است آن چشم‌های که رب را علنی می‌بینند، نه تاریکی آن را می‌پوشاند و نه از دیدن خسته می‌شود، پس ای غرق شده در غفلت‌ها و خواهشات و فروافتاده در آرزوها، عنقریب پشیمان خواهی شد، هشیار شو بیشك آن وقت نزدیك شده که پس از آن غیر از جنت یا آتش سوزانی که زبانه می‌کشد چیزی دیگری نیست، و برای آن وقت که آوازی را می‌شنوی آمادگی بگیر، از سوی الله ﷻ سوال کرده می‌شود که به پیامبران من وقتی به نزد شما آمدند چه جواب دادید؟ پس کسی‌که به غیر آنان جواب داده باشد بزودی پشیمان و رسوا می‌شود، و سخن الله ﷻ را بزرگترین سپر بگیر، برای روزی که جهنم آشکارا می‌شود، و پلی بر متن آن نصب کرده می‌شود، پس کسی زخمی و کسی سقوط کننده در جهنم و کسی سالم از آن نجات می‌یابد، و اعضای بدکار به آنچه از گناه برچیده است گواهی

می‌دهد، همچنان ذات غالب بر دهن او مهر می‌نهد، ای کاش می‌دانستم که حال تو چگونه است هنگامی‌که نامه‌های اعمال تقسیم کرده می‌شود آیا به دست راست آن را می‌گیری یا از جانب چپ و عقب بتو تسلیم داده می‌شود؟ و تمام آنچه را که انجام داده ای بخوانی، پس چهره‌ات یا تابان می‌شود و یا تاریك می‌گردد، پس عجله کن در صورتی‌که در عمر چیزی باقی است، زیرا عبادات فرضی و نفلی تو مقبول و با ارزش است. از الله ﷻ مسئلت می‌نماییم که ما را از جمله پرهیزگاران بگرداند و با صالحان و نیکان در سرای آخرت یکجا کند.

اللهم آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب النارا وصلی الله وسلم وبارك علی نبینا محمد وعلی آله وصحبه أجمعین.

ناشر:



اداره نشراتی دارالصدق

www.twitter.com/daarulsedq

www.facebook.com/daarulsedq

برادران عزیز! الله تعالی مخلوقات خود را عبث وبیهوده نیافریده بلکه آنها را برای یك هدف بزرگ و عالی آفریده وآماده نموده است، آنها را برای حمل یك امر بزرگی که آسمانها و کوه ها از آن انکار نمودند و ترسیدند آفریده است، امانت عظیمی که انسان آن را پذیرفت زیرا او بسیار ستم پیشه و بسیار نادان است. قابل تعجب است حال کسیکه لحظات زندگی اش اندك است و هر نفسی که از او خارج می شود احتمال دارد که دوباره بسوی او برنگردد، والبته تأسف بی پایان او وقتی هویدا خواهد شد که پرهیزگاران به سوی الله تعالی گروه گروه حشر کرده شوند وگنهکاران بسوی جهنم سوق داده شوند. پرهیزگاران در بهشت های جاویدان از نعمت های آن بهره مند شوند و بر تخت های آن نشینند و بر پشتی های آن تکیه کنند. و گنهکاران در حفره های جهنم پهلو گیرند و پاداش اعمالی که در دنیا انجام می دادند دریابند. به این اساس نفس های صالحان به بهشت مشتاق بودند تا آنجا که بخاطر رسیدن بدان تمام آنچه را که مالك بودند تقدیم نمودند.

